

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام  
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.  
لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

تحلیلی از زندگانی سیاسی امام حسن مجتبی علیه السلام

نویسنده: سید جعفر مرتضی عاملی

## پیش گفتار

زندگانی امام حسن علیه السلام ارتباطی تنگاتنگ با زندگانی برادرش سیدالشهدا، امام حسین علیه السلام دارد و حتی هر کدام عضوی از دیگری به شمار می رود؛ خصوصاً زندگانی سیاسی آن دو، زیرا هر دو در وقوع حوادث و نیز تأثیر گذاری بر آن ها چه در مرحله موضع گیری و چه در مرحله نتایج و آثار باهم شریکند.

این ارتباط منحصر نیست به دوره ای که به عنوان امام، مسؤولیت رهبری و هدایت امت اسلامی را بر عهده داشتند، بلکه سراسر زندگانی آن دو، حتی آن موقع را که در دامان پر مهر و محبت جدّ بزرگوارشان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به سر می بردند در بر می گیرد، تا چه رسد به تحولاتی که در روزگار خلفای ثلاثه و دوران امامت ظاهری پدرشان امیرالمومنین علی علیه السلام در جامعه اسلامی روی داد.

ما آثار مستقیم موضع گیری امام حسن علیه السلام را حتی پس از شهادتش در تمامی موضع گیری ها و حوادث دوران امام حسین علیه السلام مشاهده می کنیم، چه امام به طور مستقیم مسؤولیت آن را بر عهده داشت و چه به طور غیر مستقیم در آن نفوذ و تأثیر گذاشت.

این مسأله نه تنها به این دلیل است که نقش هر کدام از آن دو به عنوان امام می بایست تداوم بخش نقش دیگری باشد، بلکه علاوه بر آن، از سویی معلول شرایطی است که در آن مقطع زمانی با زندگانی آن همراه بود، و از سوی دیگر به دلیل مسؤولیت های خاصی بود که در آن موقع می بایست بر عهده بگیرند.

از این رو بر کسی که می خواهد زندگانی سیاسی یکی از آن دو را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، لازم است که زندگانی سیاسی یکی از آن دو را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، لازم است که زندگانی دیگری را نادیده نگیرد و مواضع وی را در نظر داشته باشد، و بلکه اگر می خواهد از مسائل مؤثر در فهم عمیق تر چیزی که در صدد مطالعه آن

است و برای شناخت علل و اسباب و نتایج و آثار آن تلاش می کند استفاده نماید، باید در ارتباط نزدیک و تنگاتنگ با آن حرکت کند.

ما در این بحث مختصر، هر چند به دلیل نداشتن فرصت کافی و کثرت گرفتاری ها نتوانستیم ولو تا حدودی در این مسیر گام برداریم، با این وصف، خیلی از آن فاصله نگرفتیم و اگر بگوییم که آثار و نشانه های این حرکت در بحث ما کاملا از بین نرفته و تا حدودی در آن نمایان است، سخنی گزاف نگفته ایم.

در پایان متذکر می شوم، این تحلیل و بررسی کوتاه خواهد توانست تا حدودی سیمای روشنی از زندگانی سیاسی حضرت مجتبی علیه السلام را در رسیدن به تصویری هر چند محدود از بعضی جریان های سیاسی در آن برهه زمانی کمک نماید.

۱۴۰۴/۱/۲۰ ه ق

۱۳۶۲/۸/۵ ه ق.

جعفر مرتضی عاملی

## سیاست چیست؟

گویند: کسی از حضرت امام حسن علیه السلام درباره سیاست پرسید، حضرت علیه السلام فرمود: «هی ان تراعى حقوق الله وحقوق الاحياء و حقوق الاموات فاما حقوق الله فاءداء ماطلب والاجتناب عما نهى و اما حقوق الاحياء فهى اءن تقوم بواجبك نحو اخوانك و لاتتاءخر عن خدمة أمتك و أن تخلص لولى الامر ما أخلص لامته. و أن ترفع عقيرتك فى وجهه اذا حاد عن الطريق السوى و اما حقوق الاءموات، فهى اءن تذكر خيراتهم، و تتغاضى عن مساوئهم، فان لهم ربا يحاسبهم؛»

آن «سیاست» رعایت حقوق خداوند و زندگان و حقوق مردگان است؛ اما حقوق خدا عبارت است از: انجام دادن آنچه امر فرموده و اجتناب از آنچه نهی نموده است؛ حقوق زندگان عبارت است از: ایفای وظیفه در قبال برادران دینی و درنگ نکردن در خدمت به همکیشان و اخلاص نسبت به ولی امر، مادامی که او نسبت به مردم اخلاص دارد و آن گاه که از راه راست منحرف شود، فریادت را در برابرش بلند کنی؛ اما حقوق مردگان عبارت است از: ذکر خوبی های ایشان و خودداری از بیان گناه و لغزش های آنان، زیرا آنان را خدایی است که به اعمال آنان رسیدگی خواهد کرد.»

## فصل اول: زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهدرسول خدا صلی الله علیه و آله

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«لو كان العقل رجلا لكان احسن؛»

اگر قرار بود عقل به صورت انسانی مجسم شود، همانابه صورت حسن جلوه می کند.»

## سرآغاز

بنا بر قول مشهور، امام حسن علیه السلام در پانزدهم ماه مبارک رمضان، سال سوم هجری در دوران زندگانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد و هفت سال از عمر شریفش را در دامان پر مهر و محبت جدش سپری کرد. این سال ها اگر چه بسیار اندک بود، اما کافی بود تا سیمای کوچکی از شخصیت پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را در امام متبلور سازد آن حضرت را شایسته نشان افتخاری نماید که جدش بدو بخشید، آن گاه که برحسب روایت، خطاب به امام حسن علیه السلام فرمود:

«أشبهت خلقی و خلقی؛»

تو از لحاظ آفرینش و خلق و خوی (صورت و سیرت) مانند من هستی.»

علامه پژوهشگر، علی احمدی می گوید:

اضافه می کنم، مصاحبت و همنشینی با بزرگان، اثر روحی عظیمی بر انسان دارد؛ کسی که با بزرگی معاشرت کند و با شخصیت عظیمی مصاحبت داشته باشد، آن قدر از نورش بر او می تابد و چنان عطر معنوی اش او را در بر می گیرد که موجب غنای نفس و تعالی ذات است.

احادیث فراوانی که درباره معاشرت و انتخاب وارد شده، بر این معنا اشاره دارد. امیرالمومنین علیه السلام در خطبه قاصعه در مورد همنشینی و مصاحبت خود با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

«ولقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه، يرفع لي في كل يوم من اخلاقه علما و ياء مرنی

بالاقتداء....»

اضافه می کنم: رسول اکرم ﷺ نخله ارزشمندی به حسنین عليهما السلام عطا کرد، آن گاه که فرمود: «اما الحسن فان له هيبتي و سؤددى و اما الحسين فله جودى وشجاعتى؛» هيبت و سيادت من از برای حسن است، و بخشش و شجاعتم از آن حسين.»



## پیامبر اکرم ﷺ و آینده امت اسلامی

رسول اکرم ﷺ مسؤولیت هدایت و سرپرستی امت را بر عهده دارد و مسؤول تبلیغ و حمایت از آینده رسالت و نیز وضع ضمانت های لازم در این زمینه است.

هموست که از طریق وحی از آینده این مولود جدید آگاهی دارد، و هموست که از همین راه می داند که نقش رهبری مهمی در انتظار امام حسن علیه السلام است و از سویی از جهت این که نماینده اراده الهی در پرورش و آماده سازی وی برای ایفای این نقش مهم و حساس است، مأموریت دارد تا خود شخصا در پرورش حضرت شرکت کند و دست به کار تربیت و پرورش او شود، چه در جهت ساخت شخصیت این نوزاد به عنوان یک انسان کامل که ویژگی های انسانی خاص خود را داشته باشد، چه در جهت آماده کردن وی متناسب با مسؤولیت های بزرگی که در زمینه هدایت و رهبری امت بر عهده خواهد گرفت.

از آن جایی که این مسؤولیت های است که پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بر عهده داشت، طبیعی می نماید که باید آن کس که جانشین وی می گردد، همان صفات و صلاحیت هایی را داشته باشد که در شخصیت مبارک آن حضرت متجلی بود.

بدین گونه باید سخن رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امام حسن علیه السلام را که فرمود: «تواز لحاظ آفرینش و خلق و خوی (صورت سیرت) مانند من هستی» نشان لیاقت و شایستگی برای احراز این منصب الهی، یعنی وراثت و خلافت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینی وصی او، علی بن ابی طالب علیه السلام تلقی کرد.

آری فرق نمی کند، چه این مسأله در ارتباط باشد با ساخت شخصیت این نوزاد، متناسب با مسؤولیت های سنگینی که باید در زمینه هدایت، سرپرستی و رهبری امت بر عهده گیرد، و چه مربوط باشد به ایجاد فضای روحی و روانی، مناسب در میان امت اسلامی، که می بایست تسلیم تلاش های بعضی از جناح ها در ربودن حق قانونی و مشروع امت در حفظ

رهبری الهی خویش نگردد، یا حداقل تحت تأثیر تحریف‌ها، هوچیگری‌ها و شایعات و حتی فعالیت‌هایی قرار نگیرد که برای از بردن مبانی و اصول اساسی بینش اعتقادی و سیاسی امت مسلمان صورت می‌گیرد، و از سویی اسلام سعی دارد آن را در اندیشه و شعور امت اسلامی تعمیق و ترسیخ کند.

از این جاست که در می‌یابیم چه رازی در این مطلب نهفته است و پیامبر ﷺ چه هدفی را دنبال می‌کند که با تاءکیدات مکرر خویش، گاهی به صراحت و گاهی به اشارت، بر نقشی که امام حسن و برادرش امام حسین علیهما السلام در آینده در رهبری امت اسلامی ایفا خواهند کرد تأکید داشت و آن دو را برای مسؤ‌ولیت‌های بزرگی آماده می‌کرد، تا بدان جا که آشکار فرمود:

«احسن واحسين امامان قاما او قعدا.»

حسن و حسین امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود.

همچنین خطاب به آن دو فرمود:

«أنتما الامامان والامكماالشفاعة؛»

شما هر دو امامید و پیشوا، مادرتان را حق شفاعت است.»

در کتاب مودة القربى آمده که پیامبر ﷺ به امام حسین علیه السلام فرمود:

«انت سيد، ابن سيد، اخو سيد، وانت امام، ابن امام، اخو امام، وانت حجه، ابن حجه،

اخو حجه و انت ابو حجاج تسعه، تاسعهم قائمهم؛»

تو بزرگوار، پسر بزرگوار و برادر بزرگواری، و تو امام، پسر امام و برادر امامی؛ تو حجت خدا، پسر حجت خدا و پدر حجت‌های خدایی که نه نفرند و آخرینشان قائمشان است.»

همچنین در روایتی در باره امام حسن علیه السلام فرمود:

«و هو سيد شباب اهل الجنة و حجه الله على الامه، امره امرى و قوله قولى، من تبعه فانه منى و من عصاه فانه ليس منى...»

و او سرو جوانان اهل بهشت است حجت خدا در میان امت، فرمان او فرمان من است و گفتارش گفتار من، هر کس او را پیروی کند از من است و هر کس از او نافرمانی کند از من نیست...»

روایات و احادیث زیاد دیگری نیز هست که بیانگر امامت این دو تن و نه تن از فرزندان امام حسین علیه السلام می باشد، طالبان بدان جا مراجعه کنند.

آری تمام آنچه گذشت بدین معناست که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدین منظور علوم سودمند و حکمت های درخشان زیادی را در حسنین علیهما السلام دمید و شایستگی های کافی را در آن دو پرورش داد که آنان را برای تصدی منصب خلافت و هدایت امت، پس از خویش آماده کند. از طرفی ملاحظه می کنیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سعی دارد تا امور مربوط به آن دو را از لحاظ عقیدتی و تشریحی و حتی از نظر عاطفی و وجدانی به شخص خویش مربوط سازد از این رو فرمود:

«انا سلم لن سالم و حرب لن حاربتم.»

بدین معنا احادیث زیادی وارد شده که فعلا مجال تتبع و استقصای آن نیست.

در روایت دیگری از انس ابن مالک است که گفت: روزی حسن بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد، خواستم او را از پیامبر دور سازم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«ویحک یا أنس، دع ابنی، و ثمره فوادی، فان من آذی هذا فقد آذانی، فقد آذی الله؛»

وای بر تو ای انس، فرزند و میوه دلم را رهاکن! هر کس این کودک را اذیت کند، مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند، خداوند را آزرده است.»

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را از آنچه بر امام حسن علیه السلام خواهد گذشت خبر داد و آن طور که روایت شده فرمود:

«ان ابني هذا سيد، و سيصلح الله علي يدیه بين فئتين عظيمتين؛»

این پسر من سید است و امید است خداوند به دست او میان دو گروه بزرگ، صلح برقرار کند.»

پیشگویی های حضرت ﷺ در مورد سبط شهید، امام حسین عليه السلام نیز بسیار است که در اینجا نمی توانیم معترض آنها گردیم، ان شاء الله در جای خود خواهد آمد.

علاوه بر این، می بینیم که پیامبر اکرم ﷺ دهان امام حسن عليه السلام و گلوی امام حسین عليه السلام را می بوسد؛ این اشاره صریحی است به سبب شهادت آن دو بزرگوار و اعلام همدردی با آنها و نیر تأییدی است بر موضع گیریها و مسائل مربوط به آن دو.

اضافه بر این احادیث زیادی هست که از نقش ائمه و موقعیت آنها در میان امت اسلامی به طور عام بحث می کند، مثل حدیث «باب حطه» و حدیثی که می فرماید: «اینان دانشمندان الهی امتند» و نیز این که «معدن علم» می باشند و یکی از «ثقلین» علاوه بر این ها نیز احادیثی آمده است که به مصائبی که از سوی امت متوجه آنان خواهد شد اشاره دارد و فعلا مجال تتبع و استقصای آن نیست.

به هر حال، شواهد زیادی موجود است که پیامبر اکرم ﷺ اهتمام زیادی داشت تا مبانی و اصولی را که برای تشکیل بینش اعتقادی و سیاسی صحیح و کامل در قبال نقش آینده حسنین عليه السلام لازم و ضروری است و از طرفی بیانگر ضمانت های کافی و دژ محکم و نفوذ ناپذیری برای وجدان امت اسلامی در قبال هر گونه تحریف و تفسیر باشد، کاملا بیان و روشن کند؛ شواهد آن قدر زیاد است که فعلا مجال استقصای آن ها نیست.

علاوه بر مطالبی که بیان شد، بر امور زیر تأکید می کنیم:

## ۱. عاطفه پیامبر بیانگر موضع اوست

امام حسن علیه السلام محبوب ترین مردم نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود؛ محبت حضرت نسبت به امام حسن و برادرش امام حسین علیه السلام به حدی بود که خطبه خود را در مسجد قطع کرد و از منبر فرود آمد تا آن دو را در آغوش گرم خود بگیرد.

علاوه بر احادیث و اخباری که در این باره گذشت، روایات دیگری نیز وارد شده که در مباحث آتی خواهیم آورد؛ باید بگوییم که استقصای تمام آنها در این فرصت کوتاه ممکن نیست.

همه می دانند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در موضع گیری ها و تمام کارهایی که انجام می داد و یا از انجام دادن آنها اجتناب می ورزید، بر اساس منافع شخصی و خواسته های نفسانی یا تحت تأثیر احساسات و عواطف گام بر نمی داشت، بلکه با تمام وجود و عواطف و احساسات و جمیع افکار و نیروها و امکانات خود، فانی در خدا بود؛ از این رو آن حضرت از خدا بود و به خاطر دین و رسالت الهی زندگی می کرد و در راه محبت خدا و در حال لقای پروردگارش رحلت فرمود؛ پس «خدای سبحان اول بود و استمرار بود و پایان»؛

بدین معنا که هر موضعی، از هر نوع و هر اندازه که باشد، اگر قدمی در راه خدمت به دین خدا و اعتلای کلمه الهی نباشد، ممکن نیست که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صادر شود، نه بدین معنا که آن حضرت از عواطف و احساسات انسانی نوع بشر بر خوردار نبود، یا اینکه به عواطف و احساسات خویش میدان نمی داد تا آن طور که حق طبیعی آن هاست، در زندگی تاءثیر مثبت داشته باشد یا حتی از آنها استفاده مباح نمی کرد، بلکه می خواهیم بگوییم: هر گاه این عواطف و احساسات به صورت موضع گیری های علنی و آشکار جلوه کند و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در اظهار آن در ملاء عام و حتی گاهی اوقات بر روی منبر اصرار داشته باشد، می بایست در خدمت رسالت و برای رسیدن به اهداف عالی رسول

خدا ﷺ باشد، حتی آن جا که حضرت از احساسات و عواطف خود در امور شخصی صرف استفاده می کند، آن را عبادتی سرشار از بخشش و عطا و غنی از مواهب می سازد که بدو توان افزون داده و حضرتش را به قرب الهی نزدیک سازد.

آری آنچه ذکر نمودیم، روایات و اخبار فراوانی را تفسیر و تبیین می نماید که از رسول اکرم ﷺ در مورد علاقه و محبت آن حضرت نسبت به حسنین علیهما السلام وارد شده است؛ مثلاً، حضرت در مورد امام حسن علیه السلام فرمود:

«اللَّهُمَّ ان هذا بنی و أنا أحبه، و اءحب من یحبه؛»

خدایا این کودک، پسر من است و او را دوست می دارم، او را دوست بدار و نیز هر کس که او را دوست می دارد، دوست بدار!»

همچنین فرمود:

«أحب اهل بیتی الی الحسن و الحسین....»

محبوب ترین فرد از خاندانم من، حسن است و حسین....»

در این باره روایات بسیاری وارد شده است.

این موضع متمایز رسول اکرم ﷺ در قبال حسنین علیهما السلام و آن پرورش بی نظیر، بدون شک از دلالت ها و اشارت های مهم و فراوانی سرشار است که ما به گوشه ای از آن اشاره کردیم،

سزاوار است در این جا موضع گیری و گفتار و رفتار رسول اکرم ﷺ را به هنگام تولد آن دو بیان کنیم تا مطلب بهتر روشن شود.

هنگامی که مژده ولادت امام حسن علیه السلام به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید، به خانه دخترش زهرای بتول علیها السلام آمد و فرمود:

«یا أسماء هاتی ابنی؛ ای اسماء، فرزندم را بیاور!» و یا فرمود: «هاتی ابنی؛ فرزندم

رایبآور!»

همچنین پیامبر اکرم ﷺ در نامگذاری این مولود مبارک بر پروردگارش پیشی نگرفت، تا این که وحی الهی نازل شد و به پیامبر خبر داد: «خداوند متعال این نوزاد را حسن نامید».

سپس حضرت گوسفندی را قربانی کرد و خود شخصا موی سرش را تراشید و به اندازه وزن آن، نقره صدقه داد و با دست مبارک بر سر او نوعی عطر مخلوط موسوم به «خلوق» مالید و نافش را برید، و کارهای دیگری که در این باره نقل شده است و ما در این جا بدان نمی پردازیم.

این که حضرت فرمود: «ای اءسماء، فرزندم را بیاور!»، آن هم در اولین روز ولادت آن حضرت، بیانگر معنایی ژرف و هدفی والا است که در داستان مباحثه بدان اشاره خواهیم کرد.

## ۲. داستان مباحله

از مسائل مربوط به زندگانی سیاسی امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام در روزگار جدش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ داستان مباحله است.

به نظر مرحوم علامه طباطبایی، این مسأله در سال ششم هجرت یا قبل از آن بوده است.

خلاصه این قضیه آن طور که در تفسیر قمی آمده چنین است:

گروهی از شخصیت ها و علمای عیسوی مذهب نجران به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمدند و درباره عیسی با وی مناظره کردند؛ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بر آنان اقامه حجت کرد، اما آنان نپذیرفتند.

پس با هم قرار گذاشتند که در پیشگاه خدا به مباحله پردازند و نفرین همیشگی و خشم

فوری خدا را برای دروغگویان بخواهند.

خداوند می فرماید:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۵۹) الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۶۱) فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾

به طور محقق، مثل عیسی نزد خدا نظیر مثل آدم است که خدا او را از خاک خلق کرد و

سپس فرمان داد: باش! و او وجود یافت. حق همه اش از ناحیه پروردگار توست، پس مبادا

از دودلان مردد باشی؛ پس هر کس با تو درباره بندگی و رسالت عیسی مجادله کرد، بعد از

این که از مطلب آگاه شدی، به ایشان بگو: بیایید ما فرزندان خود و شما فرزندان خود را، ما

زنان خود را و شما زنان خود را، ما نفس خود را شما نفس خود را بخوانیم و سپس مباحله

کنیم و دوری از رحمت خدا را برای دروغگویان در خواست کنیم.»

وقتی برگشتند، رؤسای نجران (سید و عاقب و اهتم) گفتند: اگر قومش را برای مباحله ما

بیاورد، مباحله می کنیم، چون می فهمیم که او پیغمبر نیست، و اگر با نزدیکانش بیاید، مباحله



نمی‌کنیم، چون هیچ کس علیه زن و بچه خود اقدامی نمی‌کند، مگر این که در ادعایش صادق باشد.

در روز مقرر، پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با علی و فاطمه و حسنین عَلَيْهِمُ السَّلَام برای مباحله بیرون آمد. نصارا از مردم پرسیدند: اینان چه کسانی هستند؟ گفتند: این مرد، پسر عمو و وصی و داماد او، علی بن ابی طالب است، و این زن، دختر او فاطمه، و این دو کودک، پسرانش حسن و حسین هستند. نصارا سخت دچار وحشت شدند و به رسول خدا عرضه داشتند: ما حاضریم تو را راضی کنیم، ما را از مباحله معاف دار!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با اینان به جزیه مصالحه کرد و به دیار خود برگشتند.

این خلاصه ای بود از آنچه در تفسیر قمی آمده است.

در بعضی از متون آمده: نصارا به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفتند: چرا با اصحاب بزرگوار و یاران و

بیروان گرانمایه و شایسته ات با ما مباحله نمی‌کنی؟!

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

«اجل! أباهلكم بهؤلاء خير اهل الأرض وأفضل الخلق؛»

شگفتا! من با بهترین مردم روی کره زمین و نیکوترین آفریده های خدا با شما مباحله می

کنم.»

اسقف مسیحی به همکیشان خود گفت:

من چهره های می بینم که اگر از خدا بخواهند که کوهی را جا بکنند، خواهد کند... آیا

خورشید را نمی بینید که رنگش دگرگون شده و افق را نگاه نمی کنید که ابرهای سیاه آن را

در بر گرفته، بادهای سیاه و سرخ وزیدن گرفته و از کوه ها دودی به هوا برخاسته است؟!

عذاب به سوی ما روان شده است. به مرغان بنگرید که آنچه را که در سینه دارند قی می

کنند و به درختان نگاه کنید که چگونه برگ هایشان می ریزد و به زمین بنگرید که چگونه

در زیر پای ما لرزان است.

طبرسی در مجمع البیان می گوید: «مفسران اجماع دارند که مراد از «ابن‌آنا» حسن و حسین است.»

زمخشری می گوید: «در این مسأله دلیلی است بر فضیلت اصحاب کساء که هیچ دلیل دیگری از آن قوی تر نیست.»

ما در این فرصت کوتاه نمی توانیم تمامی جوانب را در داستان مباحثه آن طور که باید و شاید مورد بحث قرار دهیم، چه خود نیازمند تالیف جداگانه ای است؛ در این جا تنها به چند نکته اکتفا می کنیم:

## ۱. نمونه زنده

این که پیامبر ﷺ امام حسن و حسین علیهما السلام را برای مباحله به همراه خود بیرون برد، یک مسأله عادی و اتفاقی نبود، بلکه کاملاً در ارتباط بود با معانی و مضامین مهمی که به شخصیت آن دو مربوط می شد. حسنین علیهما السلام آن مصداق حقیقی و مثل اعلی و میوه برتری بودند که اسلام اهتمام زیادی در حفظ و نگهداری آن داشت و می کوشید تا آن را به عنوان یگانه نمونه عالی سازندگی خلاق معرفی کند که به بالاترین درجات رشد و کمال رسیده است، و حتی اسلام می توانست پس از ناتوانی تمامی ادله و براهین، با تمام وضوح و روشنی و قاطعیت، در کاستن از حقد و کینه دشمنان، آن را به عنوان عزیزترین و گرانبهاترین چیزی معرفی کند که می توان پس از این مرحله در اثبات حقانیت و صداقت خویش تقدیم داشت؛ این مسأله، یک نمونه زنده در اثبات حقانیت اسلام است.

امکان ندارد که پیامبر خدا ﷺ در دعوی خویش دروغگو باشد، زیرا آمادگی دارد تا خود و کسانی را در راه اثبات این مدعا قربانی سازد، که علاوه بر این که نزدیک ترین مردم به اویند، در قله نضج و کمال دینی قرار دارند؛ همان طور که دیدیم، رؤسای نصارای نجران نیز بدین امر اعتراف داشتند، زیرا اگر چه محبت نزدیکان، خود یک امر طبیعی است و انسان را وادار می کند تا هر آنچه را که در کف دارد فدا کند، اما فکر از دست دادن آنها را به خود راه ندهد، لیکن آن چیزی که این محبت را دو چندان می کند و آن را تحکیم می نماید و بسیاری از احتمالات فدا ساختن خانواده و نزدیکان را از بین می برد، این است که علاوه بر عامل قرابت نسبی، نزدیکان از یک شخصیت متمایز با امتیازات، کمالات و فضیلت هایی برخوردار باشد که دیگران فاقد آن هستند.

اگر انسان آماده باشد تا چنین افرادی را از خانواده خویش فدا سازد، این خود بهترین دلیل در صدق مدعا و بارزترین گواه است که این فرد در دین، به طور کامل فانی است، و به خوبی بیان می کند که هدفش دنیای فانی و مال و منالی پست نیست.

آری، این همان نتیجه ای است که از داستان مباحله که نزاع اصلی در آن، پیرامون حضرت عیسی علیه السلام دور می زد به دست آمد.

## ۲. برنامه ریزی در خدمت رسالت

از سوی دیگر، ممکن است بعضی تصور کنند، این که ما این کودک و برادرش را مثل اعلی و یگانه نمونه خلاقیت و سازندگی اسلام شمردیم، ناشی از پیروی کورکورانه و غیر مسؤولانه از عواطف و احساسات متاثر از تعصب مذهبی است که خود بر اثر لجاجت دشمنان برانگیخته شده است؛ اما حقیقت کاملاً برعکس است؛ آنچه ما ذکر کردیم، ناشی از شعور سلیم اعتقادی که ادله و براهین، ما را بدان ملزم کرده است؛ این دلایل تاءکید دارد که پیشوایان و امامان ما، حتی در سنین طفولیت هم در سطح بالایی از شایستگی و لیاقت برای پذیرفتن امانت الهی و رهبری حکیمانه و آگاهانه امت اسلامی قرار داشتند؛ همان طور که می دانید، وضع در مورد امام جواد علیه السلام و امام مهدی (عج) که اراده الهی تعلق گرفت تا مسؤولیت رهبری امت را در سال های اول زندگی عهده دار شوند چنین بود، درست مانند پیامبر خدا عیسی علیه السلام که کاملاً وضع او نیز به همین حال بود؛ خدای متعال درباره اش می گوید:

«فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبدالله آتینی الکتاب و جعلنی نبیا؛»

به فرزند اشاره کرد گفتند: ما چگونه با طفلی که در گهواره است سخن گوئیم؟ طفل گفت: همانا من بنده خدایم که به من کتاب آسمانی عطا کرد و مرا پیامبر خود قرار داد.»

در مورد پیامبر خدا، یحیی علیه السلام نیز وضع همین گونه بود؛ خدای سبحان درباره اش می فرماید:

«یا یحیی خذ الکتاب بقوه و آتیناه الحکم صبیا؛»

ای یحیی، کتاب را به نیرومندی بگیر! و در کودکی به او دانایی عطا کردیم.»

آری، حسنین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ در ایام طفولیت در سطح بالای از رشد و کمال انسانی قرار داشتند و تمامی صلاحیت ها و شایستگی ها را دارا بودند؛ شایستگی هایی که موجب می شد مورد عنایت پروردگار و شایسته نشان های افتخار زیادی باشند که اسلام بر زبان پیامبر عظیم الشان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن ها بخشیده است؛ از سویی این ویژگی از سویی این ویژگی ها بود که آن دو را قادر می ساخت تا بتوانند مسؤ ولیت های سنگینی را در زمینه رهبری حکیمانه امت به عهده گیرند. آری می بایست این صفات و ویژگی ها را دارا باشند تا شرکت دادن آنها در دعوی و مباهله برای اثبات آن درست باشد.

آن طور که علامه طباطبایی و استاد مظفر-قدس الله سرهما- اشاره کرده اند، مراد از این آیه که می فرماید: ﴿فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ این است که کاذبین کسانی هستند که در یک طرف مباهله قرار دارند و اگر دعوی و مباهله بر سر آن، بین شخص رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سید و عاقب و اهتم بود، لازم بود در آیه تعبیری بیاورد که قابل انطباق بر مفرد و جمع هر دو باشد؛ مثلاً بگوید: ﴿فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ یا «عَلَى مَنْ كَانَ كَاذِبًا»، ولی از آنچه در آیه آمده است معلوم می شود دروغگویی که نفرین شامل حالش می شود، جمعیتی است که در یک طرف این محاجه قرار گرفته، حال یا در طرف رسول خدا یا در طرف نصارا.

این مطلب می رساند که هر کس برای مباهله حضور یافت، در دعوی شریک است، زیرا کذب جز در آن نیست؛ بنابراین، علی، فاطمه و حسنین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در دعوی و دعوت برای مباهله بر سر آن شریک بودند؛ این از بالاترین مناقبی است که خدای تعالی اهل بیت پیامبرش را بدان اختصاص داده است.

همان طور که گذشت، زمخسری می گوید: «در این مسأله دلیلی است بر فضیلت اصحاب کساء که هیچ دلیل دیگری از آن قوی تر نیست.»  
طبرسی و دیگران گفته اند:

«ابن ابی علان که یکی از پیشوایان معتزلی است می گوید: این آیه می رساند که حسنین در آن حال مکلف بوده اند، زیرا مباحله جز با افراد بالغ جایز نیست. اصحاب ما (شیعه امامیه) می گویند: کمی سن از حد بلوغ، منافاتی با کمال عقل ندارد و احتلام که در شرع مقدس حد بلوغ شناخته شده، فقط برای احکام شرعی است (واضح است که عامه مردم مدنظرند).

سن حسنین در حال مباحله به حدی بوده که مانع از کمال عقل آنها نیست؛ علاوه بر این، ما معتقدیم که جایز است در مورد ائمه جرق عادت شود و چیزهایی به اینان داده شود که به دیگران داده نشده است، و اگر سن کودکی ایشان در آن موقع طوری است که معمولاً موقع کمال عقل در انسان نیست، ممکن است به خاطر امتیازهایی که دارند، به طور استثنایی و خرق عادت، به آنان کمال عقل داده شده باشد، چه اینان نزد پروردگار از جایگاه و موقعیت خاصی برخوردارند و امتیازهایی دارند که سایر افراد بشر ندارند. مؤید این مطلب فرموده رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که در اوان کودکی آن دو فرمود: این دو پسر، حسن و حسین، امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود.»

اضافه می کنم: از مطالبی که مؤید نظر علامه طباطبایی و علامه مظفر و دیگران است، «سوره هل أتی» است که در شائن اهل کساء نازل شده است و خدا در آن، همه آنها را به بهشت وعده می دهد و از جمله اهل کساء، حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَام هستند.

همچنین شرکت در بیعت رضوان؛ گواهی گرفتن آن دو در قضیه فدک توسط حضرت زهرا و سایر اقوام و موضع گیری های پیامبر اکرم در مناسبت های مختلف، مؤید این مدعاست.

تمامی این مسائل بدین خاطر بود که رسول اکرم ﷺ می خواست مردم را از نظر روحی و وجدانی برای پذیرش امامت ائمه علیهم السلام هر چند از سن کمی برخوردار باشند آماده ساز؛ مثلاً در امام جواد و امام مهدی علیهم السلام وضع چنین بود.



### ۳. سیاست های شوم

در آن زمان، سیاست های منحرفی عرض اندام می کرد که لازم بود با آن مقابله نمود و در برابر آن ایستاد و موضع گیری کرد. ما در این جا به چند مورد اشاره می کنیم:

الف) آوردن زن، آن هم شخصیتی مثل حضرت زهرا (س) که نمونه عالی و منحصر به فرد زن مسلمان است، در یک چنین امر دینی خطیر و سرنوشت سازی بدین منظور بود که برداشت تنفر آور جاهلیت از زن را محو سازد، چه آنان برای زن هیچ گونه ارزش و منزلت حائز اهمیتی قائل نبودند، بلکه برعکس، زن را منبع شقاوت و بدبختی می دانستند که برای قبیله خود ننگ و عار به همراه دارد و مظنه خیانت است؛ از این رو احدی تصور نمی کرد روز شاهد باشد که زن زن در مسئله حساس و سرنوشت ساز و حتی مقدسی مثل مباحله شرکت داشته باشد، تا چه رسد به اینکه شریک مدعا و شریک دعوت برای اثبات آن باشد

ب) آوردن حسنین علیهما السلام برای مباحله با انصاری نجران به عنوان پسران رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با اینکه آن دو حضرت، فرزندان صدیقه طاهره، دخت گرانقدر پیامبر بودند، آن چنان که می خواهیم دید، از دلالتی مهم و معنایی ژرف و عمیق برخوردار است.

#### یک اشکال و پاسخ آن

قبل از پرداختن به این مطلب و بیان مفاد آن، لازم دیدیم به اشکال یکی از محققان (سید مهدی روحانی) پاسخ دهیم که می گوید:

«این آیه، تنها دلالتی که دارد این است که آوردن فرزندان «اصحاب» این دعوت جدید مطلوب است و بیشتر از این چیزی نمی گوید، چنان که فرمود: «ابنائنا» و فرمود «ابنائی»، و در آیه چیزی که بر لزوم آوردن فرزندان شخص صاحب دعوت دلالت کند وجود ندارد و همین که فرزندان یکی از اصحاب دعوت باشند، در صدق امثال کافی است، پس آیه نمی رساند که حسنین فرزندان رسول خدایند»

در پاسخ می‌گوییم:

۱) امام علی علیه السلام در روز عاشورا به این آیه مبارکه استدلال کرد که خداوند او را نفس پیامبر و فرزندان او و زنش را زنان آن حضرت قرار داده است. امام کاظم علیه السلام نیز با این آیه بر هارون الرشید احتجاج کرد و یحیی بن یعمر و نیز سعید بن جبیر چنان که خواهد آمد بر حجاج استدلال نمود. این استدلال و احتجاج به واسطه یک امر تعبدی صرف نبود، بلکه به ظهور آیه مبارکه بود که دشمن راهی جز تسلیم و خضوع در برابرش نیافت و مجبور به پذیرش آن شد.

۲) اگر مراد از «انباءنا» مطلق فرزندان اصحاب دعوت بود، باید مقصود از «انفسنا» تمامی مردانی باشد که این را پذیرفته بودند، نه فقط شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بنابراین مناسبت تر این بود که به جای «انفسنا» می‌فرمود: «ورجالنا ورجالکم». به علاوه مناسب نیست که مقصود از «انفس» شخص رسول خدا صلی اله علیه و اله باشد و مراد از «انباء» و «نساء»، فرزندان و زنان دیگران، زیرا ظاهر این است که فرزندان و زنان همان کسانی مورد نظر است که لفظ «انفسنا» منظور است، زیرا اگر منظور از «انفسنا» شخص رسول اکرم صلی اله علیه و اله باشد و مراد از «انباءنا» فرزندان دیگران، مثل این بود که بگوییم: «اگر ادعای من نادرست باشد، فرزندان فلانی بمیرند.»

۳) گذشته از این، می‌بینیم کلمات «انفسنا»، «انباءنا» و «نساءنا» به صیغه جمع آمده است، پس چرا باید از «انفس» به دو تن و از «انباء» نیز به دو تن و از «نساء» به یک تن اکتفا شود؟! این خود دلالت می‌کند که افرادی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با خود آورد، خصوصیت ویژه ای داشتند.

اگر مقصود، مجرد آوردن افرادی به عنوان نمونه بود، پس چرا از هر کدام به یک تن اکتفا نکرد؟! و اگر اختصاص یک گروه خاص به شرف معینی منظور است تا بیان شود که تنها اینان هستند که به قله فنای در این دعوت که مباحله بر سر آن است رسیده‌اند، پس صحیح

خواهد بود اگر گفته شود: این آیه بر وجود فضیلتی در اصحاب کساء دلالت می کند که هیچ فضیلتی بالاتر از آن نیست، خصوصا با توجه به مطلبی که از دو علامه بزرگوار، طباطبایی و مظفر در این باره گذشت؛ آن جا که گفتند: اینان در دعوی و در دعوت برای مباحثه برای اثبات آن با رسول اکرم ﷺ شریکند.

بدین ترتیب روشن می شود که این ادعا که آیه بر چیزی بیشتر از امر به آوردن نمونه ای از فرزندان اصحاب این دعوت دلالت نمی کند، قابل قبول نبوده و به هیچ عنوان نمی توان بدان اعتماد کرد.

## بازگشت به آغاز

اشکالی بود که مناسب دیدم بدان اشاره کنیم و بعضی از پاسخ های که می توان در رد آن داد. در اینجا می خواهیم اشاره کنیم که آوردن حسنین علیهما السلام برای مباحثه به این عنوان بود که آن دو، فرزندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستند - هر چند فرزند دخت گرانقدر آن حضرت بودند - تا دیگر مجالی برای انکار یا شک و تردید برای احدی باقی نماند.

اینان خود اقرار دارند که «این آیه دلالت دارد که هر چند حسنین فرزندان دخت پیامبر بودند، با این حال می توان گفت: آن دو پسران رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وعده داده بود که فرزندان خود را بخواند و آن دو را خواند.»

این اقدام رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معانی و مفاهیم مهمی در بر داشت، زیرا علاوه بر آنچه در فوق بدان اشاره کردیم و همان طور که قبلاً متذکر شدیم، هدف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این بود که برداشت تنفرآور جاهلیت را در مورد فرزندان زایل سازد نه فرزندان دختر». این عقیده موجب مشکلات فراوان روانی، اجتماعی، اقتصادی و غیره می شد و منطقی جز منطق جاهلیت و تعصبات کور نداشت.

آنچه باعث می گردد که انسان نسبت به وضع مسلمانان اندوهگین باشد، این است که می بینیم پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اصرار ورزیدند که همان برداشت جاهلی از فرزند باقی بماند، چنان که در آرا و فتاوی فقهی آنان کاملاً منعکس شد؛ از این آیه قرآنی ذیل را مختص فرزندان پسر دانستند، بدون این که برای فرزندان دختر سهمی قائل باشند؛ این آیه می فرماید:

﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ﴾

حکم خدا در حق فرزندان شما این است که پسران، دو برابر دختران ارث برند.»

ابن کثیر گوید: «گفته اند: اگر انسان چیزی را به فرزندان خویش هبه یا وقف کند، تنها فرزندان بلافصل و یا فرزندان پسرانش می توانند از آن بهره مند شوند، و در این باره به قول شاعر استدلال کرده اند که گفت:

بنونا بنو آبائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الابعاد

«فرزندان ما، فرزندان پسران ما، اما فرزندان دختران ما، فرزندان مردان بیگانه اند.»

عینی گفته است: «دانشمندان قواعد دستوری عرب، این فراز از شعر را گواه گرفته اند بر جواز تقدیم خبر بر مبتدا، و کارشناسان مسائل ارث، آن را هم دلیل بر این گرفته اند که تنها پسران پسر می توانند از مال ارث ببرند و هم این که پیوند مردمان به یکدیگر، از طریق پدران است؛ فقها نیز در باب وصیت از آن استفاده کرده و علمای معانی و بیان در بحث تشبیه آن را به کار برده اند.»

قرطبی در تفسیر خود نقل می کند که: «مالک بن انس، فرزندان دختر را در چیزی که وقف فرزند یا فرزند فرزند شده، سهم نمی دانست.»

مالک، همان فردی است که اهتمام عباسیان درباره اش به جایی رسید که می خواستند مردم را به زور وادار سازند که به کتاب او (موطاء) عمل کنند.

آن گاه که منصور اموال عبدالله بن حسن را گرفت و فروخت و در بیت المال مدینه گذاشت، مالک بن انس مخارج خود را از عین این اموال برداشت.

هرگاه منصور می خواست کسی را والی مدینه کند، ابتدا با مالک مشورت می کرد.

آری این مالک با این خصوصیات است که چنین نظری دارد و از آن دفاع می کند.

محمد بن حسن شیبانی می گوید:

«اگر کسی برای فرزند فلان کس وصیت کرد و آن کس، هم فرزند پسر داشت و هم

فرزند دختر، وصیت از آن فرزند پسر است نه فرزند دختر.»

آری، خدای بزرگ این مفهوم منفور جاهلی را لغو کرد، اما اینان به پیروی از جو سیاسی و در جهت اجرای اهداف حاکمان عباسی و اموی، که در صدد تثبیت این مفهوم بودند، گام برداشتند و آن را همچنان حفظ کردند و تا جایی پیش رفتند که آن را در نظرهای فقهی خود نیز منعکس کردند.

از طرف دیگر، لازم بود تا فرصت از کینه توزان و منحرفان که در آینده نزدیک از این مفهوم منفور برای رسیدن به مقاصد سیاسی در ارتباط با موضوع امامت و خلافت و رهبری پس از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و درست در ارتباط با شخص کسانی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنان را که در قضیه مباهله با خود بیرون برد و در حدیث کسا و آیه تطهیر و دیگر مواردی که فعلا مجال ذکر آن نیست، به اکرام و گرامیداشت آنان پرداخت، بهره برداری و سوء استفاده خواهند کرد گرفته شود، زیرا کسانی که پس از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواهان خلافت بودند، در سقیفه چنین احتجاج کردند که ما اولیا و عشیره رسول خداییم و نیز ما عترت پیامبریم و با رسول خدا در پیوند خویشاوندی از دیگران نزدیک تریم.

امویان که روی کار آمدند، همین روش را پیمودند؛ طرح جهنمی آنان و هم دیگران در جهت تضعیف اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام و برکناری آنان از صحنه سیاسی و زعامت اسلامی و در نهایت، نابودی تبلیغاتی، سیاسی، اجتماعی و روانی و حتی جسمانی آنان حرکت می کرد و نوک تیز حملات آنان اولاً و بالذات متوجه کسانی بود که خدای سبحان تطهیر کرده و رسولش آنان را برای مباهله با اهل کفر و لجاج با خود بیرون برده است.

از بین بردن اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام به نحوی که بیان کردیم، بر ایشان کاری مشکل و سخت و از سویی از هر چیز مهم تر بود، زیرا امت اسلامی مطالب فراوانی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره آنان شنیده بودند و کاملاً آگاه بودند که آیات قرآنی فراوانی در شأن آنان نازل شده است که بیانگر فضایل آنان است، تا چه رسد به موضع گیری های بسیار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که هیچ کس

نمی توانست آن را نادیده گرفته یا لااقل تحریف و دگرگون جلوه دادن آن به سادگی امکان پذیر نبود.

آری، برای همین بود که امویان تلاش داشتند تا وانمود کنند که تنها آنان نزدیکان پیامبر ﷺ و اهل بیت اویند، تا جایی که ده تن از بزرگان اهل شام در برابر سفاح سوگند خوردند که تا زمانی که مروان کشته شد، جز بنی امیه نزدیکانی برای پیامبر یا اهل بیتی که از او ارث ببرند، سراغ نداشتند.

اروی، دختر عبدالمطلب، این مسأله را برای معاویه، گوشزد کرد و گفت: «و پیامبر ما بود که پیروز شد و نصرت و پیروزی از آن او شد، اما پس از او شما و ما مسلط شدید و احتجاج کردید که با رسول خدا قرابت و خویشاوندی دارید...»

کمیت، شاعر اهل بیت، چنین می سراید:

و قالوا ورثناها اءبانا و امنا ولا ورثناهم ذاک امّ و لا اب

«گفتند که آن را پدر و مادرمان برای ما به ارث گذاشته اند، در حالی که آن را نه مادری

برایشان به ارث گذارده بود و نه پدری.»

ابراهیم بن مهاجر می گوید:

أیهاالناس اسمعوا أخبرکم عجباً زاد علی کل عجب...

عجباً من عبد شمس انهم فتحوا للناس اءبواب الکذب

ورثوا احمد فیمما زعموا دون عباس بن عبدالمطلب

کذبوا و الله ما نعلمه یحرز المیراث الا من قرب

«ای مردم! گوش فرا دهید تا شگفتی را که از همه شگفتی ها بالاتر است برای شما بیان

کنم؛ عجب از بنی عبد شمس که در دروغگویی را بر روی مردم گشوده اند و مدعی اند که

آنان تنها وارث پیامبر بوده اند، نه عباس بن عبدالمطلب؛ به خدا دروغ گفته اند و آنچه ما

می دانیم، ارث به خویشاوند نزدیک می رسد نه خویشاوند دور.»

رسول اکرم ﷺ به هنگام تقسیم خمس بنی نضیر یا خیبر، بنی عبد شمس را از جمله نزدیکان خود خارج کرد، و چون عثمان و جبیر بن مطعم اعتراض کردند و گفتند: نزدیکی بنی عبد شمس و بنی هاشم به یک اندازه است، حضرت از آنان نپذیرفت. این داستان در تاریخ معروف است و به تواتر نقل شده است.

سپس عباسیان روی کار آمدند و همین را در پیش گرفتند و وانمود کردند که آنان نزدیکان محمد ﷺ پیامبر خدایند، تا بدین ترتیب حکومت خویش را شرعی جلوه دهند؛ حتی هارون بر مزار پیامبر حاضر شد و عرض کرد: «السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا ابن عم». در مقابل، امام کاظم علیه السلام پیش رفت و فرمود: «السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا ابة». چهره هارون درهم شد و خشم و غضب بر او مستولی گشت.

عباسیان در ابتدای روی کار آمدن، رشته وصایت و دعوت خویش را به امیرالمومنین علیه السلام پیوند دادند و در استفاده از عواطف و احساسات جریحه دار مردم، از ظلم و ستم و دردهایی که علویان و اهل بیت علیهم السلام از سوی گذشتگان آنها (امویان) تحمل کرده بودند، سود جستند، اما دیدند اگر بخواهند حکومت خویش را تحکیم بخشند، دیگر نمی توانند به وجود کسانی که با علی علیه السلام پیوند خویشاوندی نزدیکتری از آنان دارند، به پیوند دادن خود با امیرالمومنین علیه السلام ادامه دهند؛ از این رو بعضی از اصول و پایه های فکری و عقیدتی مردم را به بازی گرفتند. مهدی عباسی (آن طور که به نظر می رسد، مبتکر و صاحب اصلی این فکر باید پدرش منصور باشد) فرقه ای تاءسیس کرد که ادعا نمود:

«امامت بعد از پیامبر خدا ﷺ به عباس بن عبدالمطلب، سپس به پسرش عبدالله و سپس به فرزندش علی رسید، و همچنین تا این سلسله به عباسیان منتهی شد.

بیعت با علی بن ابی طالب علیه السلام را صحیح و معتبر می شمردند، زیرا عباس، خود، آن بیعت را صحیح و نافذ دانسته بود، نیز ادعا می کردند که ارث مال عموست، نه دختر، و از



این رو حق خلافت از طریق فاطمه علیها السلام به حسن و حسین نمی رسد و در اظهار و تثبیت این ادعا کوشش فراوانی کردند.»

تا جایی که شاعر بنی عباس چنین سروده است:

أنی یکون و لیس ذاک بکائن      لینی البنات وراثه الاعمام  
«چگونه می شود که میراث عموها برای دختر زادگان باشد، در حالی که چنین نیست و نخواهد شد.»

او با این بیت به پول فراوانی دست یافت.

این مطلب، موضوع گسترده و پر شاخ و برگ است و تا حدودی درباره آن در کتاب خود، زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام به طور مشروح بحث کرده ایم، طالبان بدان جا رجوع کنند.

### ۳. گواهی حسین و نوشته ثقیف

#### مقابله و مبارزه با توطئه زشت

اگر چه این جریان سیاسی از حمایت و پشتیبانی زیاد و اصرار فراوان حکام و دار و دسته آنان برخوردار بود، به گونه ای که تمامی نیروها و امکانات مادی و معنوی خود را در راه تاءکید و تثبیت آن بسیج کردند، لیکن جریانی را در پیش روی خویش داشتند که همچون کوهی مقاوم در مقابل آنان ایستاده بود و مانع موفقیت آنها در تحریف حقایق و تزویر تاریخ می شد.

این جریان، وجود اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود که قوی ترین حجت ها و بزرگترین شواهد و قرائن را از قرآن و اخبار متواتر و موضع گیرهای پشت در پشت نبوی، از آن خود داشت و بسیاری از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را می دانستند و از پیامبر صلی الله علیه و آله دیده و شنیده و تابعان از آنها و دیگران از تابعان شنیده بودند.

از جمله این شواهد و دلایل دندان شکن غیر قابل انکار «آیه مباهله» است.

امویان و عباسیان در مواضع گوناگون تلاش فراوانی از خود به خرج دادند، تا فرزندی حسنین علیهما السلام را انکار کنند؛ از این رو از سوی اهل بیت علیهم السلام و شیعیان آنها و دیگر افراد منصف، با احتجاجات و استدلال های قوی و شکننده ای مواجه شدند و موجب گردید تا کوشش های آنان به ضرر خودشان تمام شود که: «چاه کن خود به چاه است.»

خوب متوجه شدند اسلوب احتجاج و منطق، حق را نمایان می کند؛ یعنی همان چیزی را که آنها تلاش می کردند تا آن را مخفی نگهدارند و تحریف کنند؛ از این رو سعی کردند تا از راه ارباب و اکراه و اجبار، ائمه معصومین علیهم السلام و شیعیان مخلص آنان را از میدان به در کنند و از انظار مردم دور نگه دارند، و آن گاه که متوجه شدند این روش نیز کار ساز نیست، درصدد بر آمدند تا از راه سم یا با شمشیر، آنها را از میان بردارند.

## نمونه های تاریخی مهم

در این جا نمونه هایی را ذکر می کنیم که بیانگر تلاش و کوشش مخالفان برای انکار فرزندی حسنین عَلَيْهِمَا السَّلَام و در بر گیرنده استدلال به آیه مباهله است:

۱. ذکوان، غلام معاویه گوید:

معاویه گفت: مبدا بفهم که احدی این کودک فرزندان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می نامد، بگویند: فرزندان علی عَلِيٍّ.

مدتی پس از آن، معاویه مرا امر کرد که فرزندان را به ترتیب شرافت بنویسم. پس فرزندان وی و فرزندان پسرانش را نوشتم و فرزندان دخترانش را رها کردم.

نوشته را برایش آوردم، نگاهی به آن انداخت و گفت: وای بر تو! بزرگان فرزندانم را فراموش کرده ای؟ گفتم: کی؟ گفت: آیا فرزندان فلان دخترم فرزندانم نیستند؟

آیا فرزندان فلان دخترم فرزندانم به شمار نمی روند؟ گفتم: خدایا آیا فرزندان دخترانت فرزندان تو هستند، اما فرزندان فاطمه فرزند رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیستند؟!

گفت: تو را چه شده؟ خدا تو را بکشد! احدی این سخن را از تو نشنود.»

۲. امام حسن عَلِيٍّ چنین با معاویه احتجاج فرمود:

«فأخرج رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من الأنف مع أبي، و من البنين اءنا و اءخى، و من النساء

فاطمه أمى، من الناس جميعا، فنحن أهله، و حمه و دمه، و نفسه، و نحن منه و هومنا؛»

از میان همه مردم، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از «ءنفس» پدرم، و از فرزندان من و برادرم، و

از زنان، فاطمه مادرم را با خود برد. پس ما اهل بیت او و گوشت و خون او و نفس او

هستیم، ما از اویم و او از ماست.»

۳. رازی در تفسیر آیه شریفه:

«و من ذريره داود و سليمان و ايوب و يوسف... و زكريا و يحيى و عيسى»

گویند: ابو جعفر باقر در نزد حجاج بن یوسف به این آیه استدلال کرد.

۴. امیر المومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در روز شورا بر اعضای آن استدلال کرد که خدای متعال او را نفس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و فرزندان او و زنش را زن او قرار داده است.

۵. شعبی گوید:

نزد حجاج بودم که یحیی بن یعمر، فقیه خراسان، را از بلخ - در حالی که با آهن بسته شده بود - به پیش او آوردند. حجاج به وی گفت: تو می گویی حسن و حسین فرزندان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هستند؟ گفت: بلی. حجاج گفت: باید دلیل آن را به طور روشن و آشکار از کتاب خدا برایم بیاری، و گرنه اعضای بدنت را یکی یکی قطع خواهم کرد.

گفت: ای حجاج! آن را به طور واضح و آشکار از کتاب خدا می آورم. شعبی گوید: از جرات یحیی که گفت: «ای حجاج» تعجب کردم.

حجاج گفت: این آیه را برایم نیاوری که می گوید: «ندع ابنأنا و ابنأکم.» گفت: آن را به طور واضح و آشکار از کتاب خدا می آورم و آن، این آیه است که می فرماید:

«و نوحا هدینا من قبل، و من ذریته داود و سلیمان... و زکریا و یحیی و عیسی.»

پدر عیسی کیست و حال این که خدا او را به اولاد نوح ملحق کرده است؟! شعبی گوید: حجاج سرش را مدتی به زیر انداخت، سپس بالا آورد و گفت: گویا من این آیه را در کتاب خدا نخوانده بودم، او را رها سازید.»

در کتاب نورالبقرس آمده: حجاج از او خواست تا دیگر آن را بیان نکند.

۶. سعید بن جبیر نیز داستانی شبیه به داستان یحیی بن یعمر با حجاج دارد؛ از این رو کلام را با بیان آن طولانی نمی کنیم.

۷. روزی هارون الرشید امام کاظم عَلَيْهِ السَّلَامُ را خواست و به آن جناب عرضه داشت: چگونه می گوئید ما ذریه رسول خداییم، با این که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پسر نداشت؟

و ذریه و نسل هر انسانی از فرزند پسر باقی می ماند، نه فرزند دختر و شما فرزندان دخترید، پس ذریه رسول خدا ﷺ نیستید؟ امام کاظم علیه السلام از او خواست که مرا پاسخ دادن به این سوال معاف بدار، اما هارون نپذیرفت. حضرت چنین استدلال کرد که قرآن در سوره انعام، عیسی را از ذریه ابراهیم می داند با اینکه نسبت عیسی از طرف مادر به ابراهیم می رسد. آن گاه امام کاظم علیه السلام به آیه مباهله که می فرماید: «ابنأنا» استدلال کرد.

۸. عمر بن عاص کسی را نزد امیرالمومنین علیه السلام فرستاد و چند چیز را بر او عیب گرفت.

از جمله گفت: تو حسن و حسین را فرزندان رسول خدا می نامی؟

حضرت علیه السلام به فرستاده عمر و گفت:

«قل للشانیء ابن الشانیء لو لم یكونا ولدیه لکان ابتر کما زعم ابوک؛»

به بدخواه پسر بدخواه بگو: اگر حسن و حسین فرزند رسول خدا ﷺ نبودند، آن طور

که پدرت پنداشت، ابتر و دم بریده بود.»

۹. امام حسین علیه السلام در کربلا عرض کرد:

«اللَّهُمَّ انا اهل بیت نبیک، وذریتنا و قرابتہ، فاقصم من ضلمنا، و غصبنا حقنا، انک سمیع

قریب؛»

خدایا! ما اهل بیت پیامبر تو و ذریه و نزدیکان او هستیم؛ پس کسانی را که بر ما ظلم کرده

اند و حق ما را غصب نموده اند نابود کن! به راستی که تویی شنونده نزدیک.»

محمد بن اشعث گفت: که قرابتی بین تو و محمد است؟!!

امام حسین علیه السلام عرضه داشت:

«اللَّهُمَّ ان محمد بن الاشعث یقول: لیس بینی و بین محمد قرابة، اللَّهُمَّ اعرنی فیہ هذا الیوم ذلًا

عاجلاً؛»

خدایا! محمد بن اشعث می گوید: بین من و محمد قرابتی نیست؛ خدایا! در این روز هرچه زودتر او را ذلیل و خوار به من نشان بده!» پس خدا نفرین امام حسین علیه السلام را اجابت فرمود.

از سوی دیگر، ائمه علیهم السلام احتجاجات دیگری نیز به «آیه مباحله» درباره خلافت امیرالمومنین و برتری آن جناب و غیره دارند که فعلا مجال ذکر آنها نیست.

بعضی از موضع گیریهای امام حسن علیه السلام

آری، ائمه علیهم السلام در مخالفت با کینه توزان و مغرضان و در ایستادگی با صلابت و محکم در مقابل سیاست های آنان، تنها به موضع گیریهای استدلالی خویش اکتفاء نکردند، بلکه آن را به دیگر مناسبت ها نیز کشاندند و در اعلان آن در ملاء عام تأکید نمودند و طوری بطلان ادعاهای پوچ و واهی آنان را بر ملا کردند که جای هیچ گونه شک و شبهه ای باقی نماند.

امام حسن علیه السلام نیز مخالفت خود را در مناسبت ها و مواضع مختلفی بیان می کرد و فقط به اظهار و بیان این که فرزند رسول خداست اکتفا نکرد، بلکه تأکید می ورزید که امامت و خلافت فقط و فقط حق اوست و با وجود او نوبت به کسانی مثل معاویه نمی رسد، زیرا معاویه نه تنها صفات و ویژگی های ضروری و لازم برای امانت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ندارد، بلکه بر عکس، به صفاتی متصف است که اساسا با خلافت و امامت در تضاد و تناقص است.

ما در اینجا به بعضی از موارد اشاره می کنیم:

۱. امام حسن علیه السلام بلافاصله پس از شهادت پدرش علی علیه السلام برای مردم خطبه ای خواند

و در قرآن فرمود:

«ایها الناس! من عرفنی فقد عرفنی، و من لم یعرفنی، فأنا الحسن بن علی، أنا ابن البنی وأنا

ابن الوسی؛»

ای مردم! هر کس مرا شناخت که شناخت، هر کس مرا نشناخت، پس بداند که منم حسن پسر علی، منم پسر پیامبر و منم پسر وصی پیامبر.»

به کلمه «وصی» در عبارت اخیر دقت کنید.

در متن دیگری آمده که حضرت فرمود: «پس منم حسن پسر محمد ﷺ و در مقتل خوارزمی آمده: «منم فرزند پیامبر خدا.»

همچنین امام حسن علیه السلام آن روز فرمود:

«أنا ابن البشير النذير، انا ابن الداعي الى الله باذنه، انا ابن السراج المنير، انا ابن من أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا، انا من اهل بيت افترض الله طاعتهم في كتابه؛»

منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند آن کس که به اذن پروردگار مردم را به سوی او می خواند، منم پسر چراغ تابناک، من از خاندانی هستم که خدای تعالی پلیدی را از ایشان دور کرده و به خوبی پاکیزه شان فرموده، من از خاندانی هستم که خداوند طاعت ایشان را در کتاب خود واجب کرده است.»

ابن عباس بر خاست و گفت: «این، پسر دختر پیامبر شما و وصی امامتان است، پس با او بیعت کنید!»

در متن دیگری دارد که امام حسن علیه السلام در آن هنگام فرمود:

«و عنده نحتسب عزانا في خير الاءاء رسول الله؛»

ما سو گواری خود را در عزای بهترین پدرها، یعنی رسول خدا ﷺ به حساب خدا موکول می کنیم.»

۲. در مناسبت دیگری در شام، معاویه به اشاره عمرو بن عاص از حضرت خواهش کرد که بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد. سپس خطبه مهمی ایراد کرد که مطالبی را که گذشت در بر داشت و در آن مطالب بسیار دیگری نیز بیان فرمود.

راوی گوید: «طولی نکشید که دنیا بر معاویه تیره و تار شد و آن عده از مردم شام و دیگران که امام حسن ع را نمی شناختند، او را شناختند».

سپس آن جناب از منبر پایین آمد. معاویه به حضرت گفت: «ای حسن! تو امیدوار بودی که خلیفه باشی، اما شایستگی آن را نداری!»  
امام حسن علیه السلام فرمود:

«اما الخلیفة فمن سار بسيرة رسول الله ع وعمل بطاعة الله عز وجل. وليس الخلیفة من سار بالجور و عطل السنن واتخذ الدنيا اما و اعباء، و عبادالله خولا و ماله دولا، ولكن ذلك امر ملك اصاب ملكا، فتمتع منه قليلا، و كان قد انقطع عنه...»

خلیفه آن کس است که به روش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سیر کند و به طاعت خدای عز و جل عمل نماید. خلیفه آن کس نیست که با مردم به جور رفتار کند و سنت را تعطیل نماید و دنیا را پدر و مادر خویش بگیرد و بندگان خدا را برده، و مال او را دولت خود (پندار) زیرا این، وضعیت پادشاهی است که به سلطنت رسیده و مدت کمی از آن بهره مند شده و سپس لذت آن منقطع گشته است....»

همین قضیه پس از ماجرای صلح با معاویه، در کوفه بین حضرت و معاویه روی داده است، اما در مقتل خوارزمی آمده که این مسأله در مدینه اتفاق افتاد.

این مسأله مؤید گفته برخی است که می گویند: معاویه امام حسن علیه السلام را مسموم کرد، زیرا آن حضرت برای رفتن به شام و مبارزه با او آماده می شد.

۳. در متن دیگری آمده: معاویه از امام خواست که بر فراز منبر رفته و برای مردم خطبه بخواند. حضرت بالای منبر رفت و خطبه خواند. از جمله فرمود: منم پسر... منم پسر... تا جایی که فرمود:

«لو طلبتم ابنا لنبیکم ما بین لا بتیها لم تجدوا غیری و غیر أخی؛»

اگر همه جا بگردید تا برای پیامبرتان پسری پیدا کنید که، بدانید که غیر از من و برادرم، کسی را نخواهید یافت».



۴. در نص دیگری دارد: معاویه از امام حسن عليه السلام خواست تا بالای منبر رفته و نسبت خود را بیان کند. امام بالای منبر رفت و فرمود:

«بلدتی مکه و منی، و أنا ابن المروه والصفاء، و اءنا ابن النبی المصطفی...»

شهر من مکه و منی است و منم فرزند مروه و صفا و منم پسر پیامبر برگزیده خدا...»  
تا این که مؤذن اذان گفت و بدین جا رسید: «ءشهد اءن محمدا رسول الله؛ حضرت رو به معاویه کرد و گفت:

«أمحمد ابی أم أبوک؟!»

فان قلت لیس باءبی، کفرت و ان قلت: نعم، فقد أقررت... أصبحت العجم تعرف حق العرب بأن محمدا منها، يطلبون حقنا و لا یرودون الینا حقنا؛»

آیا محمد پدر من است یا پدر تو؟ اگر بگویی که پدرم نیست، کفر ورزیده ای و اگر بگویی: آری، پس اقرار کرده ای که من پسر او هستم... اقوام غیر عرب، حقوق عرب را در این که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از اینان است به رسمیت شناختند؛ اینان حق ما را خواستارند، اما به ما بر نمی گردانند.»

۵. در مناسبت دیگری معاویه از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که خطبه بخواند و آنان را موعظه کند. پس حضرت خطبه ای ایراد کرد و از جمله فرمود:

«أنا ابن رسول الله، انا ابن صاحب الفضائل، انا ابن صاحب المعجزات و الدلائل، انا ابن امیرالمومنین، انا المدفوع عن حقی... انا امام خلق الله و ابن محمدرسول الله؛»

منم پسر رسول خدا، منم پسر صاحب فضائل، منم پسر صاحب معجزات و دلایل، منم پسر امیر مؤمنان، منم که از حق خود بر کنارم... منم امام خلق خدا و منم پسر محمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

معاویه ترسید که مبدا حضرت چیزی بگوید که از گفتارش میان مردم شورشی پدید آید، گفت: آنچه گفتید بس است. پس آن حضرت از منبر فرود آمد.

۶. حتی معاویه را می بینم که به این مسأله اعتراف دارد و روزی به امام عرضه داشت:

«خصوصاً تو ای ابو محمد! تو پسر رسول خدا ﷺ و سرور جوانان اهل بهستی.»

فرموده امام حسن علیه السلام به ابوبکر و نیز گفته امام حسین علیه السلام به عمر که «از منبر پدرم فرود آی!»، اگر مقصود از پدرم (ابی) رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد، در همین زمینه داخل است، و آن طور که از اعتراف آن دو (ابوبکر و عمر) بر می آید، منظور، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است (آن طور که خواهد آمد)، و در صورتی که منظور «أبی» پدرشان امیرالمؤمنین باشد - آن طور که محقق پژوهشگر، سید مهدی روحانی، احتمال داده است - در زمینه احتجاجاتی داخل است که برتری علی علیه السلام بر دیگران در مسأله خلافت انجام داده اند، بدین صورت از ابوبکر و عمر در این زمینه، اعتراف صریح و مهمی گرفته اند.

موضع گیری های دیگری از ائمه و ذریه طاهرین آنها

امام حسین علیه السلام برای مردم خطبه خواند و فرمود:

«أقررتم بالطاعة، و أمنتكم بالرسول محمد ﷺ ثم انکم زحفتم الی ذریه و عتره تریدون

قتلهم... ألسنت إنا ابن بنت نبیکم، و ابن وصیه، و ابن عمه؛»

به اطاعت و فرمانبرداری اعتراف کردید و به رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردید؛

سپس بر ذریه و عترت او یورش بردید و می خواهید آنان را به قتل برسانید! آیا من

دخترزاده پیامبر شما و فرزند وصی و پسر عمویش نیستم؟!

در جایی دیگر، آن گاه که اوضاع جنگ بحرانی شد، فرمود:

«و نحن عتره نبیک، و ولد حبیبک محمد ﷺ؟ الذی اصطفیته بالرساله...؛»

و ما عترت پیامبر تو و فرزند حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم که او را به رسالت

برگزیدی.»

در روز عاشورا، در وصف لشکر یزید فرمود:

«فانما أنتم طواغیت الامه... و قتلہ اولاد الانبیاء و مبیری عتره الاوصیا؛»

یقیناً شما طاغوت های اسلامی هستید... شما یید قاتلان فرزندان پیامبران و نابود کنندگان

عترت اوصیا...»

آن گاه که آنان را به خدا سوگند داد و فرمود:

«أُنشِدُكُمْ اللَّهَ، هَلْ تَعْرِفُونِي؟» شما را به خدا سوگند می دهم، آیا مرا می

شناسید؟» اعتراف کردند و گفتند: «آری، تو فرزند رسول خدا ﷺ و دخترزاده او هستی.»

امام سجاد علیه السلام نیز آن گاه که خطبه غرای خود را در شام ایراد کرد، موضع مهمی اتخاذ

کرد. در آن جا فرمود:

«أيها الناس! انا ابن مكة و منى، انا ابن زمزم و الصفا، انا ابن من حمل الركن باطراف

الرداء... انا من حمل على البراق و بلغ به جبرئيل سدره المنتهى...»

ای مردم! منم فرزند مکه و منی، منم فرزند زمزم و صفا، منم فرزند آن کس که

حجرالاسود را در وسط ردای خود گذاشت و به مردم فرمان داد تا بردارند و خود با دستان

خویش بر محل آن گذاشت... منم فرزند آن کس که او را بر براق حمل کردند و جبرئیل او

را به سدره المنتهی رساند...»

نتیجه این خطبه چنان شد که مردم فریاد گریه برآوردند و یزید ترسید که فتنه و آشوبی

بر پا شود؛ پس به مؤذن دستور داد که برای اقامه نماز اذان بگوید، اما حضرت سجاد

علیه السلام خطبه خود را ادامه داد و احتجاجات دندان شکن خود را علیه یزید دنبال کرد؛ مردم

پراکنده شدند و در آن روز نمازشان به هم ریخت.

عقیله بنی هاشم، زینب علیها السلام را می بینیم که در مقابل یزید به پا می خیزد تا بگوید:

«أمن العدل يا ابن الطلقاء تحذيرك حرائك و اماءك و سوقك بنات رسول الله سبایا؟... و

استأصلت الشأفه باراقتك دماء ذریه رسول الله ﷺ... و لتردن علی رسول الله بما تحملت من

سفك دماء ذریه و انتهكت من حرمته و لحمته؛»

ای پسر آزاد شده! این عدالت است که زنان و دختران و کنیزان تو در پس پرده بنشینند و تو دختران پیغمبر را به عنوان اسیر، این و آن سو ببری؟ تو با ریختن خون فرزندان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ریشه را از بن کندی...

با باری که از ریختن خون دودمان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و شکستن حرمت و عترت و پاره های تن او بر دوش می کشی، به حضور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خواهی شد.

او در خطبه ای که برای مردم کوفه ایراد کرد، فرمود:

«الحمد لله و الصلاة على ابي، محمد و آله الطيبين الاخيار.»

در متن دیگری چنین آمده: «و الصلاة على أبي، رسول الله.»

فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام دختر امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام نیز در خطبه ای که برای مردم کوفه بیان کرد گفت:

«و إن محمدا عبده و رسوله و أن اولاده ذبحوا بشط الفرات؛»

و شهادت می دهم که محمد بنده و فرستاده خداست و فرزندان او در کنار شط فرات

کشته شدند.»

## قدم به قدم به دنبال رسول خدا ﷺ

این موضع گیری ائمه علیهم السلام و ذریه طاهرینشان جز به پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به جهان غیب می نگریست و آینده را به عیان می دید - نبود.

اخبار و احادیث زیادی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده که بیان می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اصرار زیادی داشت تا قضیه فرزندی حسنین علیهم السلام را آن چنان در وجدان امت اسلامی تثبیت کند که مجالی برای شک و شبهه باقی نمانده؛ به عنوان نمونه به موارد ذیل اشاره می کنیم:

۱. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«هذان ابنای من أحبهما فقد أحبني؛»

این دو، پسران من هستند؛ هر کس آن دو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است.»

در متن دیگری آمده: «هذان ابنای، ابنتی؛ اللهم انی اءحبهما و اءحب من یحبهما؛»

این دو پسران من و پسران دخترم هستند؛ خدایا! من آن دو را دوست می دارم و نیز هر

کس را که آن دو را دوست بدارد، دوست می دارم.»

در روایت دیگری از عایشه آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حسن را در آغوش می گرفت و به

سینه اش می چسباند و می فرمود: «اللهم ان هذا ابنی و انا أحبه فأحبهه و أحب من یحبه؛»

«

پروردگارا! این کودک، پسر من است و من او را دوست می دارم؛ پس او را دوست بدار

و هر کس را که او را دوست می دارد، دوست بدار!»

۲. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به محض تولد یکی از آن دو (امام حسن و امام حسین) به اسماء

فرمود:

«یا اسماء هاتی ابنی؛ ای اسماء، فرزندم را بیاور!»

۳. حضرت می فرمود:

«هذا ابني سيد؛ اين پسر من سيد و سرور است.»

۴. پیامبر ﷺ در مسجد می نشست و می فرمود:

«دعوا ابني لي؛ فرزندم را براي بخوانيد.»

راوی گوید: حسن دوان دوان آمد و پیامبر او را در آغوش گرفت... پیامبر ﷺ دهانش بر دهان او گذارد و گفت: «پروردگارا! من او را دوست می دارم، تو نیز او را دوست بدار و کسی که او را دوست دارد نیز دوست بدار!» پیامبر ﷺ این جمله را سه بار تکرار فرمود.

۵. پیامبر ﷺ فرمود:

«كل ابن آدم ينتسبون الى عصبه اعيبهم الا ولد فاطمه فاني انا ابوهم، و انا عصبتهم؛»

هر يك از فرزندان آدم به خانواده پدرش نسبت می برد، جز فرزندان فاطمه كه من پدرشان هستم و خانواده آنهايم.»

همین اندازه در این باره کافی است، چه استقصای جمیع روایات با ذکر منابع، کار مشکل و بلکه غیر ممکن است و می بایست برای مباحث آینده به اندازه کافی وقت و مجال داشته باشیم.

کسانی که متون بیشتری دال بر فرزندى حسين عليه السلام می خواهند، به الغدير (ج ۷، ص

۱۲۴ ۱۲۹) مراجعه کنند.

### ۳. گواهی حسین و نوشته ثقیف

می بینیم که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به هیأتی که از طائف به مدینه آمدند، نوشته ای داد و علی و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَام را بر آن شاهد گرفت.

ابوعبید می گوید:

«از این حدیث، مطالبی استفاده می شود، از جمله: نوشتن امضای حسین عَلَيْهِ السَّلَام با این که کم سن و سال بودند. بعضی از علمای تابعین قبول داشتند که امضای بچه ها قبول می شود. پس این کار پسندیده ای است و در سنت پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام آمده است.»

کتانی می گوید:

«از این حدیث معلوم می شود که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از لحاظ فقهی، شهادت کودکان و نوشتن نام آنان را در قرار دادها قبل از رسیدن به سن بلوغ پذیرفته است، با این که شهادت آنان در صورتی پذیرفته می شود که پس از بلوغ ادا نمایند. همین طور از این ماجرا می فهمیم که شهادت پدر و پسر بر عقد واحد پذیرفته می شود و اشکالی ندارد. این مطلب در نورالنبراس نقل شده است.»

محمد خلیل هراس در پاورقی خود بر الاموال می نویسد:

«نمی توان گفت که این عمل رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خصوصیتی را برای حسنین - رضی الله عنهما - اثبات می کند، زیرا اولاً: دلیلی بر این مطلب نداریم؛ ثانیاً: مادامی که طفل ممیز است، می بایست شهادتش را معتبر دانست، چه گاهی اوقات بدان احتیاج پیدا می شود.»

ما از وی می پرسیم: آیا پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غیر از این دو کودک کسی را از صحابه خود پیدا نکرد که بر این مسأله خطیر - که مربوط است به سرنوشت عده کثیری - گواهی دهد؟! مگر آن موقع که هیأت نمایندگی ثقیف به حضور پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرفیاب شد، آن حضرت تک و تنها بود؟ آیا آن گاه که آن ها با هم به توافق رسیدند و حضرت رسول اکرم

معاهده را نوشت، کسی آن جا نبود که بتواند شهادت دهد که حضرت دو کودک

خردسال را که هنوز به سن پنج سالگی نرسیده بودند به گواهی نگیرد؟!

کوچکترین مراجعه ای به متون تاریخی، این احتمال را بسیار بعید می گرداند، زیرا این متون به صراحت بیان می کند که رسول خدا ﷺ برای اعضای هیأت نمایندگی ثقیف در حیاط مسجد خیمه ای زد تا قرآن را بشنود و مردم را در موقع نماز ببیند.

از این گذشته، خالد بن سعیدبن عاص در آن جلسه حضور داشت و خالدبن ولید، منشی رسول خدا ﷺ برای نوشتن قرار داد بود و با این وصف، شهادت ندادند و رسول اکرم ﷺ آن دو را به گواهی نگرفت!

ابن رشد اندلسی در کتاب خود بدایه المجتهد تاءکید دارد که به اجماع مسلمین، شاهد باید عادل باشد.

او می گوید:

«مسلمین اتفاق دارند که هر جا عدالت شرط است، بلوغ هم شرط است، اما در این که آیا کودکان می توانند در مورد جراحت و قتل، علیه همدیگر شهادت دهند، اختلاف نظر دارند. جمهور فقهای بلاد را نظر بر این است که چنین شهادتی پذیرفته نیست، زیرا همان طور که گفتیم: مسلمین اجماع دارند که از جمله شروط شهادت، عدالت شاهد است، و نیز یکی از شروط عدالت، بلوغ می باشد؛ پس کودکان نمی توانند شهادت بدهند و برای همین، در حقیقت چنین چیزی نزد مالک، شهادت نیست، بلکه قرینه حالیه است.»<sup>(۱)</sup>

بدین ترتیب می فهمیم که پیامبر اکرم ﷺ با این کار می خواست امتیازی را برای حسین علیه السلام اثبات کند، و از طرف دیگر آن دو در این سن بسیار کم در حد بالایی از تمیز و تعقل بودند و شایستگی داشتند تا مسؤولیت های سنگینی را حتی در معاهده های مهم سیاسی - مانند همین معاهده ای که بین رسول ﷺ و هیئت نمایندگی ثقیف به امضا



رسید، بالاخص این که قبیله به دشمنی شدید با اسلام و مسلمین معروف بودند- بر عهده بگیرند.

#### ۴. بیعت رضوان

۱. شیخ مفید (ره) در مورد حسنین علیهما السلام می گوید:

«از نشانه های روشن بر کمال ایشان و اختصاص خداوند به آن دو - صرف نظر از آنچه در داستان مباحله گذشت - این است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن دو بیعت کرد و در ظاهر با هیچ کودکی جز آن دو بیعت نمود، و دیگر آن که قرآن پاداش بهشت را در برابر کردار نیکشان قرار داد، با این که آن دو به ظاهر کودک بودند و درباره کودکان دیگر که مانند آنان بودند، چنین آیه ای نازل نشد.

خداى تعالى مى فرماید: ﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾.

۲. مأمون، خلیفه عباسی، در ضمن احتجاجات خود بر خاندانش، در مورد امام جواد

علیه السلام گفت:

«وای بر شما! این خانواده از میان همه مردم به فضیلتی مختص شده اند که می بینید کودکی خردسالی مانع ایشان از کمال نیست. آیا نمی دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خویش را با خواندن امیرالمومنین علی علیه السلام شروع کرد؟

در حالی که علی علیه السلام در آن هنگام کودکی ده ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسلام او را پذیرفت و بدان حکم کرد و کس دیگری غیر از او را در آن سن به دین اسلام دعوت نفرمود؛ و نیز با حسنین علیهما السلام با این که کمتر از شش سال داشتند بیعت کرد جز آن دو با هیچ کودکی در آن سن بیعت نکرد.

آیا هم اکنون به فضیلتی که خداوند نصیب این خانواده کرده است آشنایی ندارید، و نمی دانید که ایشان نژادی هستند که یکی از دیگری است و درباره آخرینشان همای جاری است که درباره اولین آنها؟...»

امام صادق علیه السلام نیز فرمود:

«لم يبايع النبي ﷺ من لم يحتلم الا الحسن والحسين، و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم؛»

پیامبر ﷺ جز حسن و حسین و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس (رضی الله عنهم) با کودکی که به سن احتلام (بلوغ) نرسیده بود بیعت نکرد.

همچنین فرمود:

«ولم يبايع صغيرا الامنا؛»

پیامبر ﷺ با کودک خردسالی جز از خاندان ما بیعت نکرد.

گفته مأمون و شیخ مفید می رساند که عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس را راویان اضافه کرده اند، زیرا مأمون و نیز شیخ مفید قاطعانه منکرند که پیامبر ﷺ با کودکی جز حسین عليه السلام بیعت کرده باشد و این که آن را در مقام احتجاج و استدلال آورده اند، دلیل بر این است که مسأله در آن زمان مسلم و قطعی بوده و آنچه که در روایت اخیر آمده، بعدها اضافه شده است.

روشن است که اگر بیعت چنان است که برای طرف مقابل تعهدآور باشد و مسؤ ولیت های معینی را در ارتباط با آینده دعوت و جامعه و نجات مردم از آسیب های آتی برعهده اش می گذرد، چنان که در بیعت رضوان بود، معلوم می گردد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حسین عليه السلام لیاقت و توان پذیرش این باره عمل خواهند کرد.

ممکن است بعضی گویند که تکلیف در آن موقع مشروط به رشد و تمیز بوده است؛ لذا بیعت با آن دو، بیانگر هیچ نوع امتیازی برایشان نیست، بلکه تنها می رساند که در آن زمان از قوه تمیز و تشخیص بر خوردار بوده اند و به تبع آن تکلیف متوجه آنها شده بود. پاسخ ما این است:

اولا: این که گویند: تکلیف منوط به تمیز بود، باید دانست که مهلت آن مدت ها پیش و درست در عام الخندق (سال چهارم یا پنجم هجری) در مسأله پذیرش پسر عمر در جنگ به پایان رسید و از آن زمان، تکلیف مشروط به سن شد.

ثانیا: بر فرض که در آن موقع تکلیف منوط به تمیز بوده باشد، این سؤال مطرح است که چرا این مسأله از میان تمام مردم به حسنین علیهما السلام اختصاص یافت؟ آیا معقول است که بگوییم: در آن جا کسی ممیز نبود؟ حتی در سن دوازده یا سیزده سالگی و امثال این ها؟ بدون شک این جریان بیانگر امتیازی خاص برای حسنین علیهما السلام است که احدی از خلق خدا در آن شریک نیست، همان طور که شیخ مفید (ره) و مأمون گفته اند.

ثالثا: در بسیاری از اوقات، صرف تکلیف و تمیز کافی نیست، زیرا طبیعت مسؤ ولیت مورد نظر اقتضا می کند که باید در شخصی که بدین منظور آماده می شود، توانایی ها، ملکات و امکانات ایمانی و فکری معینی وجود داشته باشد، و مورد بیعت رضوان نیز از قبیل موارد است.

آنچه این مطلب را روشن می کند، این است که می بینیم بسیاری از کسانی که آمادگی خود را برای پذیرش این مسؤ ولیت ها اعلام کردند و بیعت آنان پذیرفته شد - چنان که در بیعت با امیرالمومنین علیه السلام در روز غدیر و آن گاه که خلیفه شد و... وضع بدین منوال بود - به بیعت خود وفا نکردند و روشن گردید که آنها توانایی هایی را که می بایست در فردی که تعهدی بدو سپرده می شود و یا مسؤ ولیت های بزرگی را در ارتباط با رسالت و دین بر عهده می گیرد، به وفور یافت شود دارا نبودند.

حسن و حسین علیهما السلام امامند و پیشوا

حالا معنا و مفهوم عمیق این گفته پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می فهمیم که فرمود:

«الحسن و الحسین امامان قاما أو قعدا.»

حسن و حسین امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان

آماده شود و چه چنین شرایطی حاصل نشود.»

یا دیگر گفته های آن حضرت که این معنا را بیان می کند، با این که عمرشان در آن زمان

از عدد انگشتان یک دست تجاوز نمی کرد. امام حسن علیه السلام بر کسانی که به دلیل صلحش با

معاویه به وی اعتراض می کردند به همین گفته پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استدلال می کرد.

بعضی مایلند ادعا کنند که خلافت امام حسن علیه السلام با انتخاب و بیعت مسلمین با آن

حضرت بود، نه به وصیت کسی، حتی پدرش.

اما گفته پیامبر و سایر مطالبی که در این باره گذشت، این ادعا را تکذیب می نماید. ما

روایات زیادی داریم که می گوید: امیرالمومنین علیه السلام به خلافت امام حسن علیه السلام بعد از خود

وصیت کرده است. می توان موارد زیر را در این جا بر شمرد:

۱. امام حسن علیه السلام در نامه ای به معاویه نوشت:

«و بعد، فان امیرالمومنین علی بن ابی طالب لما نزل به الموت ولانی هذا الامر بعده»<sup>(۲)</sup>

و بعد (از حمد و سپاس خدا)، آن گاه که امیرالمومنین علی بن ابی طالب در آستانه

رحلت بود، امر خلافت را به من سپرد.»

در بعضی از منابع آمده:

«مسلمین خلافت را به من سپردند.»

۲. ابن عباس پس از شهادت امیرالمومنین علیه السلام گفت:

«این دخترزاده پیامبر شما و وصی امامتان است، پس با او بیعت کنید!»

۳. هیشم بن عدی گفت:

«بسیاری از مشایخی که درک کردم، برایم حدیث کردند که علی بن ابی طالب خلافت را

به حسن سپرد»<sup>(۳)</sup>

۴. ابن ابی الحدید معتزلی حنفی در باره خلافت می گوید:

«علی در هنگام مرگ برای حسن پیمان گرفت.»

۵. گفته اند:

«جند بن عبدالله بر علی علیه السلام وارد شد و گفت: یا امیرالمومنین! اگر تو را از دست

دادیم خدا کند از دست ندهیم - با حسن بیعت کنیم؟ فرمود: آری.»<sup>(۴)</sup>

۶. ابن کثیر گوید:

«بنا بر نص حدیث سفینه، خلافت خلفای چهارگانه، ابوبکر، عمر، عثمان و علی، تحقق

یافت، زیرا حدیث سفینه می گوید، خلافت بعد از من سی سال به طول می انجامد، سپس

نوبت به حسن بن علی می رسد، و همین طور هم شد.

چرا که علی علیه السلام به خلافت وی پس از خود وصیت کرد و مردم عراق با او بیعت

نمودند.»<sup>(۵)</sup>

۷. به نظر ابوالفرج و دیگران، هنگامیکه خبر رحلت امیرالمومنین و بیعت مردم با امام

حسن علیه السلام به ابوالاسود رسید، برخواست و خطبه خواند؛ از جمله گفت:

«و به امانت فرزند رسول خدا و فرزند خودش و سلاله و شبیه پیامبر از لحاظ خلق و

خوی (صورت و سیرت) وصیت کرد.»<sup>(۶)</sup>

۸. مسعودی معتقد است که امیرالمومنین علیه السلام فرمود:

«من به خلافت حسن و حسین سفارش می کنم؛ پس سخن آنان را گوش دهید و

فرمانشان را اطاعت کنید.»<sup>(۷)</sup>

بسیاری از مؤلفان، سفارش امام علی علیه السلام به خلافت فرزندش، امام حسن علیه السلام را در کتب خود آورده اند؛ (برای اطلاع بیشتر، می توانید) به آنها رجوع کنید. <sup>(۸)</sup>

۹. اینها علاوه بر دیگر اقوالی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره آمده است؛ از جمله اینک:

«شما هر دو امامید و پیشوا مادرتان را حق شفاعت است.»

همچنین این گفته حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود:

«حسن و حسین امامند و پیشوا، چه شرایط برای رسیدن به خلافت و امامت ظاهری آنان آماده شود و چه چنین شرایط حاصل نشود.»

علاوه بر این، احادیث بسیاری است که امامان را با اسامی آنان ذکر می کند. به علاوه نصوص زیادی است که از طریق اهل بیت و شیعیان آنها به ما رسیده است و فعلا مجال ذکر آنها نیست.

۱۰. آن گاه که امیرالمومنین علیه السلام رحلت کرد، مردم نزد امام حسن علیه السلام آمدند و عرضه داشتند:

«تو خلیفه و جانشین پدرت و وصی او هستی.» <sup>(۹)</sup>

۱۱. مسعودی گوید:

«گروهی از مردم گفته اند: علی (رض) به دو فرزندش حسن و حسین وصیت کرد که هر دو در آیه تطهیر شریک وی بودند و این گفتار بسیاری از کسانی است که قائل به تعیین و نصب امام بوده اند.» <sup>(۱۰)</sup>

۱۲. علی علیه السلام فرمود:

«انت یا حسن وصی، والقائم بالامر بعدی؛»

ای حسن! تو وصی و خلیفه پس از من هستی.»

در نص دیگری آمده:

«یابنی، أنت ولی الامر و ولی الدم»<sup>(۱۱)</sup>

در نص دیگری فرمود:

«الحسن و الحسین فی عترتی، و اوصیائی، و خلفائی»<sup>(۱۲)</sup>

«حسن و حسین از خاندان و اوصیا و جانشینان من هستند.»

۱۳. شیعیان اتفاق نظر دارند که «علی بر امامت پسرش حسن تصریح کرده است.»<sup>(۱۳)</sup>

همچنین دیگر اخبار و احادیثی که در این جا مجال تتبع و استقصای آن نیست. در آغاز

این فصل، بعضی از روایاتی که بر این مطلب دلالت دارد بیان شد.

همچنین دیگر اخبار و احادیثی که در این جا مجال تتبع و استقصای آن نیست. در آغاز

این فصل، بعضی از روایاتی که بر این مطلب دلالت دارد بیان شد.

آنچه درباره زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیان کردیم کافی

است و در این فرصت کوتاه، بیش از این امکان پذیر نیست. در فصل آینده به بررسی

زندگانی سیاسی آن حضرت در روزگار «شیخین» می پردازیم



## فصل دوم: زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد شیخین

### حسنین علیهما السلام و فدک

پیامبر عظیم الشان اسلام، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت فرمود. بعد از او شد آن چه نمی باید می شد. ابوبکر به ناحق بر مسند خلافت تکیه زد علی علیه السلام که سبحان او را شایسته و لایق خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امامت امت اسلامی قرار داده بود خانه نشین شد. میراث حضرت زهرا صلی الله علیه و آله و سلم دخت گرامی پیامبر حق که از پدر به ارث برده بود غضب گردید و تمام مایملک او را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود در زمان حیاتش به تملک دخترش در آورده بود و از جمله «فدک» توسط غاصبان خلافت صادره شد. بین فاطمه علیها السلام و ابوبکر مشاجراتی در گرفت. ابوبکر از حضرت خواست که در اثبات مدعای خویش شاهد بیاورد! حضرتش، امیر المومنین علیه السلام، حسنین علیهما السلام و ام ایمن را گواه گرفت، اما همان طور که معروف است، ابوبکر شهود فاطمه را رد کرد و حقش را به وی باز نگرداند.

شریف مکه سرود:

ثم قالت: فنحله لی من وا لدی المصطفی، فلم ینحلاها  
فاءقامت بها شهودا، فقالوا بعلها شاهد لها و ابناها» (۱۴)

«سپس فاطمه فرمود: پس فدک را که اعطایی پدرم مصطفی است، به من باز گردانید، اما ابوبکر و عمر آن را به حضرت ندادند، گواهانی اقامه کرد؛ پس گفتند: شوهرش گواه اوست و فرزندانش.» بدین گو نه حضرت زهرا علیها السلام که به حکم آیه مبارکه تطهیر و دیگر آیات قرآنی، معصوم بود و طوری نبود که چیزی را بیان کند، مگر اینکه کاملا با احکام شرع مقدس اسلام سازگار باشد، در برابر چشم و گوش و حتی با رضایت و تأیید سرور اوصیا، امیر مؤمنان علیه السلام حسنین علیهما السلام را به گواهی گرفت.

از این مسأله می توان چنین نتیجه گرفت که امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام در حسنین با وجود این که عمرشان از هفت سال تجاوز نمی کرد شایستگی و لیاقت ادای شهادت را در چنین مسأله حساسی می دیدند و این که نقش بارز و مهمی را در مسأله چنین خطیر و سرنوشت ساز به آن دو واگذار کردند، یک اتفاق تصادفی و جدای از ضوابطی که مواضع اهل بیت علیهم السلام را تنظیم می کرد نبود، بلکه بر عکس، تداوم و استمرار مواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در قبال حسنین علیهما السلام در زمینه تربیت و آماده سازی و قرار دادن آن دو در منصب قیادت و رهبری امت بود.

از طرف دیگر نمی بایست از ارزش و اهمیت این مسأله بکاهیم، به این اعتبار که به یک حق مالی مربوط می شود و از عقود نیست که مانند بیعت، بلوغ در آن شرط باشد، علی الخصوص که آن دو بزرگوار در هنگام ادای شهادت از نظر سنی بزرگتر بودند تا هنگام بیعت رضوان،<sup>(۱۵)</sup> نه ادا نمی بایست چنین پنداشت، بلکه در شهادت دادن نیز بلوغ و عقل شرط است. با این حال همان طور که گفتیم عمرشان در هنگام ادای شهادت به هشت سال نمی رسید.

به علاوه گواه گرفتن علی و حسنین و ام ایمن که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره اش فرمود: «اهل بهشت است» از سوی حضرت زهرا، همان طور که مرحوم هاشم معروف الحسنی می گوید: برای این بود که

«حضرت می خواست رد صریحی از این قوم بر تصریحات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی علیه السلام و فرزندانش ثبت کند. گذشته از این، اگر حضرت زهرا بیست شاهد از بهترین اصحاب رسول خدا حاضر می کرد، باز اینان حاضر نبودند که خواسته حضرت را بر آورده کنند، بلکه آن طور که از سیر حوادث بر می آید، حاضر بودند که در قبال شهود حضرت، ده ها شاهد به عنوان معارضه و برای رد ادعای آن حضرت اقامه کنند، همان طور که شهادت علی و ام ایمن را با شهادت عمرو عبد الرحمن بن عوف آن طور که ابن ابی الحدید می

گوید مورد معارضه قرار دادند.»<sup>(۱۶)</sup> مرحوم حسنی کاملاً درست می گوید که روایت منقول

از عمر، مؤید فرموده وی و بلکه دلیل آن است. عمر می گوید:

«آن گاه که رسول خدا ﷺ رحلت کرد، من و ابوبکر پیش علی رفتیم و گفتیم:

درباره ماترک رسول خدا ﷺ چه می گویی؟

ما از تمامی مردم نسبت به رسول خدا ﷺ سزاوارتریم.

در مورد آنچه در خیبر است؟

آن نیز...

– آن چه در فدک می باشد؟

آن هم همین طور.

به خدا قسم! اگر گردنمان را با اره جدا کنید به شما نخواهیم داد.<sup>(۱۷)</sup>

## نقشه شگفت انگیز

پس از آن که علی علیه السلام از خلافت اسلامی کنار گذاشته شد و خانه نشین گردید، حوادثی پیش آمد که در تاریخ معروف مشهور است. سیاست نظام حاکم و کسانی که بعد از آنان روی کار آمدند، امامت را از دو جهت هدف قرار داد:

۱. دمیدن روح یأس و نومیدی در مخالفان، خصوصاً شخص امیرالمؤمنان علیه السلام که وی را نیرومندترین و حتی یگانه رقیب و مزاحم خویش می دیدند و در نتیجه در همه بنی هاشم، و محو تمامی آثار تمایل و رقبت برای رسیدن به خلافت، زیرا بر اساس فهم ناقص و معادلات اشتباه خود گمان می کردند که مسأله امامت چیزی نیست مگر یک مسأله شخصی مربوط به علی علیه السلام و یک میل و رغبت درونی و سرکش در آن حضرت، که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آن را با تصریحات و تأکیدات و موضع گیری های مکرر خود به منظور تثبیت و تحکیم این مسأله به نفع او روشن و شعله ور ساخته است.

درست است که بنابر تعبیر عمر، رسول اکرم در این باره چیزهایی گفته و نیز تصریحات زیادی از سوی آن حضرت وارد شده، اما تا زمانی که پیامبر بنابر تعبیر اینان <sup>(۱۸)</sup> تنها یک همردیف آنان به شمار می رود، چه چیز می تواند مانع از مخالفت با او باشد؟! آری می توان آن میل درونی را به فراموشی سپرد و از آن چشم پوشیده و با گذشت روزگار و درست آن موقع که دیگران بر حکومت مسلط شده و خود را نیرومند و قوی کرده اند، از رسیدن به آن مایوس و ناامید شد.

شاهد مطلب ما پرسش عمر از ابن عباس است که پرسید:

« پسر عمویت را در چه حالی ترک گفتی؟ »

گمان کردم که منظورش عبدالله بن جعفر است؛ گفتم او را در حالی ترک گفتم که با همسالانش بازی می کرد.

منظورم او نبود، منظورم بزرگ شما اهل بیت است.

وقتی که او را ترک گفتم، از چاه برای نخلهای فلانی آب می کشید و قرآن می خواند. ای عبدالله! بر تو باد قربانی شتران، اگر این مطلب را از من پنهان داری: آیا از تمایل رسیدن به خلافت چیزی در دلش باقی مانده است؟ آری.

آیا گمان می کند که رسول خدا ﷺ به خلافت او تصریح کرده است؟

آری، برایت بگویم که درباره ادعایش از پدرم سؤال کردم، گفت: راست می گوید.

رسول خدا ﷺ درباره خلافت او چیزهایی گفته که چیزی را اثبات و عذری را بر طرف نمی سازد. گاهی اوقات برایش زمینه سازی می کرد. در بستر مرگ هم می خواست اسم او را به صراحت بیان کند، اما من به منظور حفظ اسلام و دلسوزی برای آن مانع شدم. به خدای کعبه سوگند که ابا قریش در مورد خلافت علی اتفاق نمی کند.»<sup>(۱۹)</sup>

در این داستان نکات مهمی نهفته است که لازم است روی آن قدری توقف کنیم و به طور عمیق و واقع نگری آن را بشکافیم و مورد بررسی قرار دهیم.

خصوصاً این قسمت سخن او را که گفت: «رسول خدا ﷺ درباره خلافت او چیزهای گفته که چیزی را اثبات و عذری را بر طرف نمی سازد».

باید به وی گفت: پیامبر اکرم ﷺ روشهای مختلف بیانی، از قبیل: تصریح، تلمیح، کنایه، مجاز، حقیقت، قول و فعل را برای تثبیت و تائید مسأله امامت و خلافت علی علیه السلام به کار برد و حتی در غدیر خم از مسلمانان حاضر برای او بیعت گرفت، و اگر بخواهیم تمامی سخنان و مواضع رسول خدا را در این باره جمع آوری کنیم چندین مجلد را در بر خواهد گرفت و مدت درازی هم از عهده انجام آن بر نخواهیم آمد.

پیامبر اکرم ﷺ در بستر بیماری خواست آن را بر روی کاغذ بیاورد تا در تاریخ ثبت شود و دیگر قابل خدشه نباشد، و با این عمل خود ریشه اختلافات بعدی را که ممکن بود پس از حضرت ﷺ در میان امت به وقوع بپیوندد بخشکاند و آن را ریشه کن سازد، اما

اتهام پیامبر ﷺ به هذیان گویی از طرف شخص عمر، مانع عملی شدن چنین خواسته ای شد تا اختلافات و مشاجرات و جدایی هایی را به دنبال داشته باشد و امت مسلمان به هم پشت نموده و از هم روی گردان شوند. از این رو پیامبر ﷺ چاره را در این دید که از نوشتن آن صرف نظر کند. (۲۰)

عمر خود با صراحت هر چه تمام به ابن عباس گفت:

«پیامبر می خواست در آن نوشته، به نام علی عَلِيٍّ تصریح کند، اما خدا چیز دیگری اراده کرد و اراده خدا به وقوع پیوست، ولی منظور رسولش بر آورده نشد. آیا هر آنچه رسول خدا ﷺ اراده کند، باید حتما عملی گردد (۲۱)

او مدعی شد که برای حفظ اسلام، پیامبر ﷺ را از نوشتن آن منع کرده است. (۲۲) واقعا جای بسی شگفتی است! آیا صحیح است که بگوییم: عمر برای دلسوزی و حفظ اسلام از انجام خواسته رسول خدا ممانعت کرد؟ یا این که زیر کاسه نیم کاسه ای بود؟!

چگونه این ادعای عمر در حفظ اسلام با استناد آن به اراده الهی و این گفته اش که: «آیا هر آنچه رسول خدا اراده کند، باید حتما عملی گردد؟» با همدیگر سازگار است؟ آیا می توان تصدیق کرد که غیرت عمر نسبت به حفظ اسلام از غیرت پیامبر اسلام ﷺ بیشتر بود؟! یا این که وی با رای ثاقب و فکر جوشانش چیزی را درک نمود که «سرور بنی آدم» و «امام کل» و «عقل کل» و «مدبر کل» نتوانست آن را درک نماید و فهم کند؟! و آیا غیرت او بر اسلام می تواند توجیه گر اتهام پیامبر ﷺ به هذیان گویی باشد؟ و دیگر پرسشهایی که فعلا مجال طرح آن نیست.

روایتی را که عبدالرزاق صنعانی در ذیل نقل می کند، در ساختن علی عَلِيٍّ از صحنه سیاسی جامعه بود، طوری که مردم کاملا آن را درک می کردند و اطمینان داشتند که نظام حاکم می خواهد علی عَلِيٍّ را از منصب خلافت دور سازد، به گونه ای که وی را از نامزدهای خلافت نمی دانستند.

عبدالرزاق چنین روایت می کند:

«عمر به یکی از انصار گفت: مردم چه کسی را بعد از من خلیفه می دانند؟ او نام چند تن از مهاجرین را بر شمرد، اما از علی علیه السلام ذکری به میان نیاورد. عمر گفت: چرا ابوالحسن را مطرح نمی کنند؟ به خدا سوگند که وی بهترین ایشان است و اگر در مقام رهبری امت قرار گیرد، آنان را به راه حق هدایت می کند.» <sup>(۲۳)</sup>

عمر در توجیه عمل خود در مورد تهیه مقدمات روی کار آمدن بنی امیه و ترتیب دادن شورا استدلال می کند که قریش در مورد علی علیه السلام متفق الرأی نیستند، یا این که قومش از وی روی گردان شده و اطاعتش نمی کنند. <sup>(۲۴)</sup>

اما چرا قریش و قوم علی علیه السلام درباره خلافتش اتفاق رأی ندارد؟ چرا و چگونه درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یک رأی بودند، با این که وی علت اول و آخر تمامی چیزهای بود که علی علیه السلام بر سرشان آورد؟ اگر اهل ایمان و اسلام باشند، چرا به حکم اسلام گردن نهند و آن را نپذیرند؟

و اگر پیرو اسلام و قرآن نباشند، مخالفانشان می تواند چه کار کند و چه و چه ضرری برای علی علیه السلام دارد که با وی مخالف باشند؟ و در این صورت چه چیز مانع علی علیه السلام خواهد شد که در مقابلشان بایستد و با آنها مبارزه و جهاد کند، همان طور که پیش از آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنان جنگید و علی علیه السلام بعدا به جهاد با آنان برخاست؟

در این جا می خواهیم به پرسش عمر از ابن عباس استشهاد کنیم که چندی پیش گذشت. گفته عمر مطالبی را که بیان کردیم تاءید می نماید؛ یعنی هیئت حاکمه تلاش می کرد تا در نهایت علی علیه السلام مسأله امامت و خلافت را به فراموشی سپرده و از رسیدن به خلافت ناامید شود و از آن قطع امید کند.

آنان فراموش کرده بودند که تصدی خلافت از سوی علی علیه السلام و فرزندانش، تنها یک مسئولیت شرعی و یک تکلیفی الهی است که مانند سایر تکالیف شرعی، تساهل و تسامح

در آن جایز نیست و از پذیرش آن نمی توان شانه خالی کرد و بلکه هیچ اختیاری در این مورد از خود نداشتند.

از سوی دیگر، خلافت یک مسأله مهم و خطیر است که در مرتبه بالاتری از دیگر تکالیف شرعی قرار دارد.

۲. زمینه سازی برای تحکیم و تثبیت حکومت و خلافت به نفع افراد مورد نظر و ایجاد عوامل و شرایطی که به امیرالمؤمنین و سایر اهل بیت علیهم السلام در آینده دور و نزدیک، مجال روی کار آمدن ندهد. این هدفشان در تدابیر سیاسی چندی نمود پیدا کرد که می توانست به آنان اطمینان دهد کم کم به اهداف خویش می رسند؛ برای مثال چند مورد را ذکر می کنیم:

الف) در زمینه سیاسی: گذشته از این که هواداران علی علیه السلام را از مرکز حساس و پستهای کلیدی دور ساختند، <sup>(۲۵)</sup> مثل خالد بن سعید بن عاص و محروم ساختن انصار هوادار علی و اهل بیت علیهم السلام از راه رفتن به مراکز نفوذ و نیز بر خوداری از کوچک ترین حقوق اجتماعی خود، <sup>(۲۶)</sup> و گذشته از این که زر و سیم را برای بستن دهان مخالفان به خدمت گرفتند؛ چنان که مشهور است:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ابوسفیان را برای جمع آوری زکات به منطقه ای اعزام کرده بود. پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با مقادیری مال الزکات به مدینه آمد. عمر به ابوبکر گفت:

«ابوسفیان از ماءموریت باز گشته است و ما از شرش در امان نیستیم؛ به نظر من هر آنچه را با خود آورده به او واگذار کن! ابوبکر همان کرد که عمر گفت. ابوسفیان نیز راضی و خشنود گردید.» <sup>(۲۷)</sup>

آن گاه که ابوسفیان در اوج خشم و عصیان علیه آنان بود، بدو خبر دادند که ابوبکر پسرش را کار گزار خلافت کرده است؛ فی الفور گفت:

«خدایا! همان طور مه او خویشاوندی را به جای آورد، دیگران نیز درباره اش حق خویشاوندی را رعایت کنند!» <sup>(۲۸)</sup>



«چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، اموال بیت المال را بینشان تقسیم کرد. سهم پیر زنی از قبیله بنی عدی بن نجار را با زید بن ثابت فرستاد. پیر زن گفت: این چیست؟ زید گفت: سهمی است که ابوبکر برای زنان اختصاص داده است. گفت: آیا می خواهید با این مال دین مرا بخرید؟ گفتند: خیر». روایت می گوید که زن مال را نپذیرفت و از قبول آن سرباز زد. (۲۹)

امام علی علیه السلام در اشاره صریحی به این مطلب فرمود:

«خذوا العطاء ما كان طعمه، فاذا كان عن دينكم فاز فضوه أشد الرفض؛»<sup>(۳۰)</sup>

سهم بیت المال را تا جایی که به دینتان مربوط نمی شود بپذیرید، اما همین که در قبال خرید دین شما بود، آن را به شدت رد کنید.

برای اطلاع از تلاشهای هیئت حاکمه که به منظور دادن رشوه به ابوذر انجام شد، رجوع کنید به کتاب ما «دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام» (ج ۱، بحث ابوذر، مسلمان یا سوسیالیست).

آری، علاوه بر موارد فوق، نظام حاکم پس از جریان سقیفه در صدد بود تا کار خود را محکم نماید و به هیچ گونه مانوری از هر نوع و از جانب هر کس که باشد مجال خودنمایی و اظهار وجود ندهد.

ابوبکر برای خلافت پس از خود به نفع عمر وصیت کرد. برای روی کار آمدن بنی امیه به زمینه سازی و مقدمه چینی پرداخت. وقتی که ابوبکر در مرض موت بود، عثمان را خواست تا وصیت نامه اش را بنویسد. در همین حال ابوبکر به اغما فرو رفت و بی هوش شد. عثمان نام عمر را نوشت.<sup>(۳۱)</sup> چون ابوبکر به هوش آمد و از کار عثمان آگاه شد، گفت: «اگر عمر را وا می گذاشتم، از تو چشم نمی پوشیدم.»<sup>(۳۲)</sup>

گفت: «به خدا سوگند! تو نیز شایستگی خلافت را داری.» به تعبیر مصعب زبیری: «خدایت بیامرزد! کار درستی کردی. اگر اسم خودت را می نوشتی، شایسته آن بودی.»

می توان از این حادثه قدری از تفاهم فیما بین ابوبکر و عثمان را دریافت، اما تفاهم ابوبکر و عمر از وضوح و روشنی بیشتری برخوردار است تا تفاهم ابوبکر و عثمان. شواهد دال بر این ادعا بسیار زیاد است.

حتی ابوبکر آن گاه که در مورد خلافت عمر با عبد الرحمن بن عوف مشورت کرد، بدان تصریح کرد و او خشونت عمر را به وی گوشزد کرد. ابوبکر گفت:

«این خشونت از آن جهت است که مرا نرم می بیند؛ اگر کار به دست او افتد، بسیاری از خوبیهای خود را رها می کند. من در رفتارش دقت کرده ام، هر گاه در پیشامدی به فردی خشم گرفته ام، او نرمش خود را درباره او به من نشان داده، و چون نرمی کرده ام، سختگیری خود را به من نمایانده است.»

چون خلافت به عمر رسید، همین روش را در پیش گرفت و به مقدمه چینی برای روی کار آمدن بنی امیه پرداخت و جاده صاف کن آنان شد؛ به طور مثال، اندیشه دقیق و برنامه حساب شده اش را در مورد شورا بیان می کنیم:

عمر چنان براساس محاسبات دقیق، شورا را برنامه ریزی کرده بود، که کاملاً مطمئن بود تنها فردی که از شورا پیروز در خواهد آمد، عثمان است و بس. اگر به فرض بپذیریم که عثمان هم به خلافت برگزیده نمی شد، باز هم قطعاً علی نمی توانست پیروز شود، حضرت هم بدون شک این مطلب را می دانست. همان طور که خود به محض خروج از شورا، با صراحت به ابن عباس گفت:

از دیگر شواهد دال بر اهتمام عمر در این باره این است که: در زمان خلافت وی، فرشی در جلوی خانه اش پهن می کردند که احدی روی آن نمی نشست، مگر عباس بن عبدالمطلب و ابو سفیان بن حرب.

میرد افزوده: «آن گاه عمر می گفت: این یکی عموی پیامبر است و آن یکی شیخ

قریش.»

عمر در مدینه زمینی را به سعید بن عاص بخشید. سعید فزونی خواست؛ عمر گفت: همین تو را کافی است، نزد خودت باشد، به زودی کسی پس از من به خلافت می رسد که با تو خویشاوندی نزدیکی دارد و به تو احسان خواهد کرد.

سعید می گوید: خلافت عمر به پایان رسید و عثمان جانشین او شد و خلافت را از راه شورا و رضایت به دست گرفت، به من احسان و نیکی کرد و خواسته ام را بر آورده ساخت. ابو ظبیان ازدی گوید:

«عمر به من گفت: ای ابو ظبیان! چقدر مال از بیت المال می گیری؟ گفتم: دو هزار. گفت: با این پول گوسفند و شتری خریداری کن، چه به زودی کسانی از قریش روی کار می آیند که چنین مالی را از شما دریغ می دارند.»

حتی در مورد عمرو عاص می گفت: «روا نباشد که عمرو بر روی زمین قدم گذارد، مگر این که امیر باشد.»

روزی معاویه به ابن حصین گفت:

«تنها چیزی که صفوف مسلمین را از هم پاشید و آنان را متفرق ساخت و اختلاف تمایلات آنان را به دنبال داشت، شورایی بود که عمر آن را به شش تن محدود کرد مردی در میان اعضای آن نبود، مگر این که خلافت را برای خود می خواست و قومش آرزوی خلافت او را داشتند و خود نیز به سوی آن گردن دراز کرده بود.»

می بینیم عمر با کعب الاحبار یهودی مشورت می کند؟ کعب گفت: خلافت به علی و اولادش نمی رسد و تاءکید کرد که خلافت پس از شیخین به بنی امیه منتقل می شود. عمر گفته او را تصدیق کرد و در این باره به روایتی استشهاد کرد که درباره بنی امیه از رسول خدا ﷺ نقل می کردند.

ب) از سوی خلیفه دوم تاءکیدهای خاصی درباره معاویه صورت می گرفت و علی رغم این که وی از طلقا (آزادشدگان پیامبر در صلح حدیبیه) بود، همت گماشت تا او را برای

تصاحب خلافت آماده سازد و مقدمات روی کار آمدنش را مهیا کرد. کافی است متذکر شویم که:

«عمر، معاویه را سالیان درازی در پست ولایت شام نگه داشت، بدون این که آن حسابرسی های دقیق همه ساله را که نسبت به سایر کارگزارانش اعمال می کرد، و حتی گاهی اوقات به حد اهانت می رسید، در حق وی اعمال کند، و از سوی دیگر سایر کارگزاران خود را بیش از دو سال در این مقام باقی نمی گذاشت.»

آن گاه که معاویه از وی خواست که «اوامری صادر کن تا بر اساس آن حرکت کنم، گفت: نه تو را به چیزی فرمان می دهم و نه از چیزی باز می دارم.»

این ها، گذشته از موارد خلافتی بود که عمر از وی سراغ داشت، اما با اغماض از آن می گذشت، مثل رباخواری و غیره. (درباره تظاهر معاویه به اعمال خلاف و ناشایست، رجوع شود به دلائل الصدق مرحوم مظفر).

روزی معاویه نزد عمر مورد مذمت و سرزنش قرار گرفت. عمر گفت: «جوانمرد قریش را نزد ما ملامت مکنید! جوانمردی که در حال خشم، خندان است.»

عمر هر ماه، هزار دینار از بیت المال به معاویه می داد. در نقل دیگری دارد: در سال ده هزار دینار. با وجود این، عده ای ادعا می کنند که عمر در سال دهم خلافت خود حج به جای آورد و مخارجش شانزده دینار شد، گفت: «در این مال اسراف کردیم.»

عمر درباره معاویه می گفت:

«از آدم قریش (آدم: فردی که رنگش متمایل به سیاهی است) و فرزند بزرگوارش پرهیز کنید! کسی که با حال رضا به خواب می رود و در حال خشم، خندان است.»

عمر یک بار به معاویه نگریست و گفت: «این کسرای عرب است.»

یک بار به همنشینان خود گفت: «آیا با این که معاویه در میان شماست، از کسرا و قیصر و سیاست و کیاست آن دو سخن می گوئید؟!»

وی تلاش داشت که تمایل و اشتیهای معاویه را در رسیدن به خلافت شعله ور سازد؛ لذا گفت: «پرهیزید از این که پس از من متفرق شوید! اگر جدایی پیشه کنید، بدانید که معاویه در شام است، و اگر به خود واگذار شوید، بنگرید که چگونه آن را از چنگ شما می رباید»، یا «خواهید دانست که اگر درباره خلافت به خود واگذار شوید، چگونه آن را از چنگ شما می رباید.»

عمر به اعضای شورا گفت:

«عمر به اعضای شورا گفت: اگر بر سر خلافت اختلاف کردید، بدانید که معاویه از شام وارد خواهد شد و عبدالله بن ابی ربیع از یمن و برای شما جز سابقه اسلام، فضیلتی قائل نخواهند شد.»

از طرف دیگر، آن موقع که امیرالمؤمنین از عثمان خواست تا معاویه را عزل کند، عثمان احتجاج کرد که عمر او را به امارت گمارده است. این سخن بدین معناست که گفتار عمر همچون شرع مقدس لازم الاتباع شده است.

کعب الاحبار نیز در زمان عثمان به خلافت معاویه اشاره می کند. معاویه به صراحت گفت که برای خلافت از روزگار عمر زمینه سازی کرده است.

ج) سیاست تبعیض نژادی: این سیاست را حاکمان ناشایست زمان رواج دادند. از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کردند که قریش

بر دیگران برتری دارد و خلافت اسلام مال قریش است و بنی هاشم را به بهانه این که خلافت و نبوت (امامت و پیامبری) در یک خاندان جمع نمی شود، از این حکم استثنا کردند، در حالی که مسأله کاملاً بر عکس بود و حتی خود عمر این قاعده را با شرکت دادن علی علیه السلام در شورای شش نفره نقض کرد.

این سیاست را در سهم بندی بیت المال و برتری دادن عرب بر عجم، در مستمری مجاهدان تعمیم دادند و به دنبال آن در مسائلی از قبیل: ارث، ازدواج، آزادی بندگان، نماز و مسائل دیگری که فعلاً مجال تتبع آن نمی باشد، تبعیض را تداوم بخشیدند.

شاید به واسطه همین سیاست عمر در سهم بندی بیت المال بر اساس تبعیض نژادی بود که او عدالت خویش را ستود، تا جایی که گفت: «من عدالت را از کسرا آموخته ام»، آن گاه خشیت و خداترسی و سیره اش را بر شمرد.

اگر این نقل درست باشد، این پرسش مطرح می شد که چرا عمر عدالت را از کسرا آموخت، و چرا از پیامبر عظیم الشان اسلام عدالت نیاموخت، و اساساً کسرا چه خشیتی، داشت، و چه سیره ای از کسرا عمر را شگفت زده کرده بود که سیاست خود را با آن مقایسه می کرد؟!

اما سیاست امیرالمومنین علیه السلام کاملاً بر عکس سیاست خلفای پیشین بود. علی علیه السلام اولین کسی بود که برای ضعیفان سهمی از بیت المال تعیین کرد واحدی را بر دیگری مقدم نداشت، چرا که اصولاً برای فرزندان اسماعیل، فضلی بر فرزندان اسحاق قائل نبود، و نه در سهم بندی بیت المال میان افراد تفاوت قائل بود و نه در موارد دیگر.

به حضرت پیشنهاد چنین عملی شد، اما آن را نپذیرفت و رد کرد؛ زیرا وی کسی نبود که برای دستیابی به پیروزی از ظلم و جور استعانت جوید.

حضرت علی علیه السلام در مناسبت دیگری در استدلال بر این مطلب که در میان مردم به روش اسلام رفتار می کند فرمود: «**«أرأيتم لو اني غبت عن الناس من كان يسير فيهم بهذه السيرة»**»

آیا شما فکر می کنید که اگر من از میان مردم غایب شوم، کسی خواهد آمد که به روش من با آنان رفتار کند؟!»

ابن عباس در نامه ای به امام حسن علیه السلام نوشت:

«این را می دانی که از آن جهت مردم از پدرت علی علیه السلام روی گردانیدند و به معاویه روی آوردند، که همه مردم را برابر می شمرد و در تقسیم غنیمت ها و درآمدهای دولتی بین همگان به تساوی رفتار می کرد و این عدالت بر مردم گران آمد.»

مردی به ابو عبد الرحمن سلمی گفت:

«تو را به خدا سوگند! چه وقت بغض و دشمنی علی را به دل گرفتی؟ آیا آن موقع نبود که در کوفه مالی تقسیم کرد و تو و خانواده ات را چیزی نداد؟ گفت: حالا که مرا سوگند دادی، چرا.»

به هر حال سیاست عادلانه علی علیه السلام در تقسیم درآمدها، مهم ترین علتی بود که مردم با وی به مخالفت برخاست. در این مورد، روایات بسیار زیاد است.

همین سیاست علی علیه السلام در درازمدت، پیامدهای مثبت بزرگی به دنبال داشت. حتی می بینیم که سیاهان از محمد بن حنیفه و بنی هاشم طرفداری و علیه عبدالله بن زبیر قیام می کند.

عیسی بن یزید کنانی گوید:

«شنیدم که مشایخ می گویند: آن گاه که مسأله ابن حنیفه مطرح بود، گروهی از سیاهان به طرفداری از او و علیه ابن زبیر در مدینه بجمع کردند. عبدالله بن عمر یکی از غلامان خود را در میان آنها دید که شمشیرش را از غلاف کشیده است؛ به او گفت: رباح! غلام گفت: رباح، به خدای سو کند! ما خروج کرده ایم تا شما را از راه باطلی که در پیش دارید به راه حق خود بازگردانیم، پس عبدالله گریه ای کرد و گفت: خدایا این از گناهان ماست.»

یاران مختار نیز از بردگان و موالی بودند و همین امر موجب گردید تا اعراب از یاری وی دست بکشند و او را تک و تنها رها ماست.»

(د) از مسائلی که موجب گردید نام و آوازه عده ای شهره آفاق شود و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند و ذکری از آنها به میان نیاید، این بود که اعراب از فتوحاتی که در

عهد خلفای سه گانه (ابوبکر، عمر، عثمان) نصیب آنان شد، در توسعه و رفاه مادی و ارضای احساسات قومی و گروهی خود، استفاده های بسیاری کردند. سیاستی در کار بود که اهتمام زیادی در تحکیم این اعتقاد داشت که والیان و امرا باعث این فتوحات شده اند.

علاوه بر سیاست تبعیض نژادی، این مسأله یاد شده نیز به وابستگی و علاقه مردم به حکام و امرا کمک کرد و موجب گردید تا مردم تداوم حکومت و سلطنت آنان را خواستار باشند و تمایلی برای تغییر نظام حاکم هر چند به مصلحت اصول و ارزش های اسلامی باشد از خود نشان ندهند.

به علاوه، خلیفه اول و دوم اظهار زهد و روی گردانی از دنیا می کردند. این خود موجب شد تا عده ای شهره آفاق گردند و عده ای دیگر به فراموشخانه تاریخ سپرده شوند و دیگر یادی و ذکری از آن ها بر زبان ها جاری نگردد.

امیر المؤمنین در اشاره به این مطلب فرمود:

«ان اول ما انتقصنا بعده، ابطال حقنا فی الخمس، فلما رق امرنا طمعت رعیان البهم من

قریش فینا!»

همانا نخستین چیزی که پس از آن حضرت (یا پس از غصب خلافت) از حقان کاسته و ضایع شد، ابطال حق ما در خمس بود چون کار ما سست شد، چوپانانی از قریش در ما طمع ورزیدند.»

در جای دیگر فرمود:

«ان العرب کرهت امر محمد ﷺ و حسدته علی ما اتاه الله من فضله، و استطالت

أیامه... حتی قذفت زوجته، و نفرت به ناخته، مع عظیم احسانه الیها، وجسیم مننه عندها و أجمعت مذکان حیا علی صرف الامر عن أهل بیته بعد موته.

و لو لا ان قریشا جعلت اسمہ ذریعہ الی الریاسه، و سلما الی العز و الامر، لما عبدت الله

بعد موته یوما واحدا، ولا ارتدت فی حافرتها، و عاد قارحها جذعا، و باز لها بکرا.



ثم فتح الله عليها الفتوح. فاءثرت بعد الفاقه، وتمولت بعد الجهد والخصمه، فحسن في عيونها من الاسلام ما كان سمجا، وثبت في قلوب كثير منها من الدين ما كان مضطربا. وقالت: لو لانه حق لما كان كذا....

ثم نسبت تلك الفتوح الى آراء ولايتها و حسن تدبير الامراء القائمين بها، فتأكد عند الناس نباهه قوم، و خمول آخرين، فكنا نحن ممن حمل ذكره، و خبت نارها، وانقطع صوته وصيته، حتى اكل الدهر علينا و شرب، و مضت الستون والاحقاب بما فيها، و مات كثير ممن يعرف، و نشاء كثير ممن لا يعرف؛»

اعراب از آنچه که محمد ﷺ آورد ناخشنود بودند و به خاطر فضیلتی که خدا بدو بخشیده بود به وی حسد ورزیدند و ایامش را طولانی دیدند و بر آن سخت گذشت.

همسرش را متهم کرده و با فراری دادن شتری که بر آن سوار بود، نقشه قتل او را کشیدند، با اینکه به آنان احساس و نیکویی فراوان کرد و حق بزرگی بر گردن آنان داشت. از همان زمانی که در قید حیات بود، متفق الرأی شدند تا خلافت را پس از مرگش از اهل بیت به نفع خویش بگردانند.

اگر قریش نام او را دستاویزی برای رسیدن به دنیا و نردبانی برای عزت و سرافرازی و حکومت قرار نمی داد، خداوند را یک روز هم پرستش نمی کرد و خود را در همان چاله ای گرفتار می کرد که پیش از این در آن قرار داشت.

پس از آن خداوند فتوحاتی را نصیبشان کرد و پس از فقر به ثروت و پس از تنگدستی و گرسنگی به مال اندوزی رسیدند. چیزهایی که از برایشان خوشایند نبود، در چشمانشان نیک آمد و آنچه که از دین نزدشان مضطرب و متزلزل بود، در قلبشان جا گرفت و گفتند: اگر این دین بر حق نبود، چنین وضعی پیش نمی آمد.

سپس این فتوحات را به آرا و نظر والیان و حسن تدبیر فرماندهان خود نسبت دادند، از این رو گروهی بلند آوازه و

گروهی دیگر به فراموشی سپرده شدند ما از آن گروهی بودیم که نام و آوازه مان به فراموشی سپرده شد و آتشان به خاموشی گرایید.

نه اسمی از ما باقی ماند و نه شهرتی و به طور کلی از بین رفتیم. روزگار گذشت و سالیان سال با همه فراز و نشیب هایی که داشت سپری شد و خیلی از کسانی که قضایا را می دانند مردند و بسیاری از کسانی که چیزی نمی دانستند بزرگ شدند»

علاوه بر این، بخشی از سیاست نظام حاکم این بود که اهل بیت علیهم السلام را نابود سازد و کاری کند که دیگر احدی از مردم نامی از آنان نبرد. در جنگ صفین، امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عبدالله بن جعفر اقدام به جنگ کردند. در موقع امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر امویان می توانستند، از بنی هاشم دمنده آتشی را بر روی زمین باقی نمی گذاشتند. عمر بن عثمان بن عفان به امام حسن علیه السلام گفت:

«مثل امروز نشنیدم که پس از قتل خلیفه (عثمان) احدی از فرزندان عبدالمطلب بر روی زمین باقی بماند... ننگ و نفرین بر من که حسن و سایر فرزندان عبدالمطلب که عثمان را کشتند، زنده باشند و بر روی زمین گام نهند»

سپس روایت بیان می کند که عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه، امیرالمؤمنین علیه السلام را متهم کردند که می خواست پیامبر علیه السلام را به قتل رساند و هم او بود که ابوبکر را مسموم کرد و در قتل عمر و عثمان شرکت داشت

«پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام عدی بن حاتم بر معاویه وارد شد. معاویه در مورد محبت علی علیه السلام که هنوز روزگار، آن را در دل باقی گذاشته است - پرسید. عدی گفت: هنوز همه محبت و عشق علی علیه السلام در سینه ام جای دارد و هر گاه ذکرش به میان می آید بر آن افزوده می شود معاویه گفت: من چیزی جز از بین بردن یاد او نمی خواهم. عدی گفت: معاویه! دل های ما به دست تو نیست.»

عمرو بن عاص، ولید بن عقبه و مغیره بن شعبه و دیگران نزد معاویه گرد آمده و به او گفتند:

«حسن یاد پدرش را زنده کرده است. هر چه گفت، مردم او را تصدیق کردند و هر فرمانی که داد، اطاعتش کردند و به دنبالش به راه افتادند و اگر ادامه پیدا کند، عظمت بیشتری به او خواهد داد. سپس از وی درخواست کردند که حضرت را احضار کند تا او را تحقیر کنند...»

شواهد تاریخی در این باره بسیار است.

نشانه های پیروزی این سیاست در قبال اهل بیت علیهم السلام به زودی نمایان شد. همان طور که دیدیم، عمر پرسید که چه کسی را مردم پس از وی خلیفه می دانند، اما در پاسخ، یادی از علی علیه السلام نشیند.

ه) استفاده از بعضی اعتقادات جاهلیت و عقاید اهل کتاب، به منظور تثبیت پایه های حکومت به نفع غاصبان خلافت و در هم کوبیدن منابع و عوامل گوناگون مخالف و معارض - که ائمه علیهم السلام با تمام توان و قدرت در مقابل این اعتقادات جبهه گرفته و به تکذیب آن پرداختند - به طور مثال، چند نمونه از این اعتقادات را بر می شماریم:

- تثبیت اعتقاد به لزوم خضوع در مقابل حاکم و سلطان، هر چند ظالم، جبار و ستمگر باشد این عقیده بنابر تصریح انجیل، از مسیحیت گرفته شده است اینان برای تاءیید عقیده خود احادیث زیادی از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله جعل کردند

اصرار بر اعتقاد به جبر که از بقایای عقاید مشرکان و اهل کتاب بود، بدین معنا که مادامی که انسان بر انجام هرگونه حرکتی مجبور و در اتخاذ هر موضعی آلت دست دیگری است و از خود اراده ای ندارد، هر فعالیتی را که بر ضد حاکمان جور انجام دهد، بی ثمر و بیهوده خواهد بود.

- با وجود ایمان، معصیت و گناه ضرری ندارد و ایمان عبارت است از اعتقاد قلبی و منافاتی ندارد که انسان خود را ظاهراً کافر معرفی کند بدین منظور گفتند:

«ایمان، اعتقاد قلبی است، هر چند که انسان بدون تقیه اعلان کفر نماید و بت پرستی پیشه کند، یا در بلاد اسلامی به یهودیت و نصرانیت باقی بماند و صلیب به گردن آویزد و در بلاد اسلامی اعلان تثلیث (عقیده به خدایان سه گانه: اب، ابن و روح القدس) نماید و بر همین (سیره) باشد تا از دنیا برود»

هر چند این اعتقاد مختص فرقه «مرجئه» بود، اما در میان مردم آن زمان چنین عقیده ای رواج داشت، چرا که هنوز مذهب اعتقادی اهل سنت شایع و غالب نشده بود. معنای این عقیده این بود که حکام و سلاطین مؤمن هستند، هر چند جنایات و گناهان بزرگی مرتکب شوند.

می گویند: یزید بن عبدالملک در صدد برآمد که به روش و سیره عمر بن عبدالعزیز عمل کند. چهل تن از بزرگان جمع شدند و سوگندها خوردند که برای خلیفه نه حسابی است و نه عذابی، و آن موقع که ولید از حجاج دعوت کرد تا با وی شراب بنوشد، حجاج گفت: «ای امیر مؤمنان! حلال همان است که تو حلال کرده ای»

حجاج مدعی است که از طرف حضرت حق تعالی به او وحی می شود و جز بر اساس وحی الهی کاری انجام نمی دهد، همین طور مدعی است که به خلیفه هم وحی می شود.

و) سیاست حاکمان این بود که هر طور شده از احترام و قداست رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در نزد مسلمین بکاهند و خلیفه را بر حضرتش برتری دهند و حتی حضرت را عاری از عصمت جلوه داده و وانمود کنند که معصوم نبوده است تا جایی که قریش - در حیات رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در تلاش برای منع عبدالله بن عمرو بن عاص از نوشتن احادیث رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفتند: او بشری است که خشنود می شود و غضب و خشم می گیرد.

کوشیدند تا از نام گذاری کودکان به نام مبارک حضرت جلوگیری کنند و تا حدودی در این کار توفیق یافتند.

معاویه نیز افسوس می خورد که اسم پیامبر در اذان بیان می شود و سوگند یاد کرد که آن را از بین ببرد.

از این گونه وقایع، شواهد زیادی در تاریخ وجود دارد که ما تعدادی را در پیشگفتار کتاب خود، الصحيح من سيرة النبي الاعظم عليه السلام آورده ایم. هر کس خواست، بدان مراجعه کند.

شاید هدفشان از امور یاد شده این بود که میدان را برای کارهای خلاف و ناشایستی که ممکن بود از سوی هیأت حاکمه سرزند، باز کرده و اقوال و مواضع منفی حضرت را در قبال بعضی از ارکان آن یا کسانی که هیأت حاکمه آنان را برای بر عهده گرفتن مناصب مهم حکومتی در آینده آماده می کرد، کم اهمیت جلوه داده و اثر آن اقوال را نابود سازند، و از سوی دیگر، مواضع مثبت حضرت را در قبال مخالفان هیأت حاکمه یا کسانی که به دیده رقیب به آنان می نگریستند، بی ارزش و کم اهمیت سازند.

ز) اعتقاد به جواز تولیت و رهبری مفضول با بودن فاضل، از دیگر رشته ها و فروع این سیاست شوم بود این اعتقاد ابوبکر بود که بعدها به عنوان عقیده معتزله مطرح شد.

آن گاه که همه تلاش های آنان در جهت رفعت شأن خلفای غاصب حق علی عليه السلام خنثی شد و کوشش های آنان در پایین آوردن مقام و منزلت علی عليه السلام و جعل احادیث باطل در مذمت وی، و تلاش آنان در جهت به فراموشی سپردن فضائل و کرامات علی عليه السلام از سوی مردم با شکست مواجه گردید آن موقع همه بافته های خود را پنبه دیدند و تمام تلاشهای ناجوانمردانه خود را بر باد رفته.

ح) سیاست تجهیل که از طرف حاکمان ناشایست درباره امت مسلمان، خصوصا مردم شام اعمال می شد. تنها کافی است که بدانیم، شخصی از یکی از رهبران و صاحب نظران و

اندیشمندان شام پرسید: این ابوتراب که امام مسجد بالای منبر او را لعن می کند کیست؟ در پاسخ گفت: فکر می کنم یکی از دزدان و راهزنان فتنه گر باشد.

در جنگ صفین، هاشم مرقال از یکی از سپاهیان معاویه پرسید که چرا در جنگ شرکت کرده ای؟

گفت: به من خبر داده اند که علی نماز نمی خواند.

به معاویه خبر رسید که عده ای از اهالی شام با مالک اشتر و دوستانش می نشینند و به بحث و استفاضه می پردازند. به عثمان نوشت:

«کسانی را پیش من فرستاده ای که شهر و دیار خود را فاسد کرده و شورانده اند. خاطر م هیچ آسوده نیست که مردم تحت فرمانم را به نافرمانی و اندارند و چیزهایی به آنها نیاموزند که هنوز نمی دانند و در نتیجه به افراد یاغی و سرکش تبدیل شوند و امنیت موجود، جای خود را به شورش بدهد»

یکی از اهالی حمص، عثمان را نصیحت کرد و گفت:

«مؤ من را به ایمانش وامگذار! بلکه او را مالی ده که او را به صلاح دارد (بتواند مخارجش را برآورده کند)، امین را بر امانت وامگذار! بلکه او را در کار خویش مورد بازخواست قرار ده! و بیمار را پیش سالم نفرست تا او را سلامت بخشد، بسا خدا به بیمار شفا دهد، اما بیمار، سالم را علیل گرداند. عثمان به او گفت: تو جز خیر مرا نمی خواهی، و بر اثر این نصیحت، زیدبن صوحان و دوستانش را باز گردانید.»

جمعی از فرماندهان لشکری و کشوری شام در برابر سفاح (سر سلسله عباسیان) سوگند یاد کردند که تا زمانی که مروان کشته شد، نزدیکانی برای پیامبر یا اهل بیتی که از او ارث ببرند، جز بنی امیه سراغ نداشته اند.

آن طور که می گویند: مردم شام پذیرفتند که معاویه در راه صفین، نماز جمعه را در روز چهارشنبه اقامه کند.

در وصیت معاویه به یزید آمده:

«به اهل شام توجه کن! اینان رازدار تو باشند. هر گاه دشمنان تو سر بلند کنند و تو را نگران سازند، از اهل شام یاری بخواه، و اگر دشمن را شکست دادند، باز آنان را به محل خود برگردان! زیرا اگر در بلاد دیگر اقامت کنند، اخلاقشان تغییر کند.»

آن گاه که ابوذر در مقابل طغیان معاویه و تصاحب اموال مسلمانان در شام ایستاد، حبیب بن مسلمه به معاویه گفت:

«ابوذر نظر مردم را درباره شما تباه نموده، اگر نیازی به آن داری، مردم را دریاب!»

برحسب یک متن دیگر گفت:

«ابوذر با این سخنان خود، نظر مردم را درباره تو خراب نموده و آنان را علیه تو می شوراند. پس معاویه این مطلب را به عثمان نوشت. عثمان در پاسخ نگاشت: او را به سوی من گسیل دار! چون ابوذر به مدینه رسید، عثمان او را به ربه تبعید کرد»

آن گاه اهالی مصر به مدینه آمدند تا از عمر درباره عمل نکردن به بعضی از احکام قرآن از او بازخواست کنند، در پاسخ گفت:

«مادر عمر در عزایش گریه کند، آیا او را وارد می کنید که مردم را بر اساس کتاب خدا به پای دارد و حال این که خدای ما می دانست ما گناهی خواهیم داشت؟ وی آن گاه این آیه را تلاوت کرد:

﴿إِنْ لَجْتُمْ إِلَىٰ مَا تَنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا﴾

اگر از گناهان بزرگی که شما را از آن نهی کرده ایم دوری گزینید، ما از گناهان دیگر

شما در می گذریم و شما را به مقامی بلند و نیکو می رسانیم.»

آیا مردم مدینه می دانند که برای چه آمده اند؟ گفتند: نه. گفت: اگر می دانستند که برای

چه آمده اند، شما را چنان عقوبت می کردم که دیگران عبرت بگیرند.

وقتی عمر این مطلب را به آنان گفت که از آنان اقرار گرفت که نه قرآن را حفظ دارند و

نه و نه الفاظ آن را و نه روایاتی را که درباره قرآن وارد شده می دانند.»

پس از سخنانی که بین معاویه و عکرشه (دختر اطرش ابن رواحه) رد و بدل شد، معاویه بدو گفت:

«هیئات ای مردم عراق! علی ابن ابیطالب شما را بیدار کرده است. ما قدرت تحمل شما را نداریم.»

سپس دستور داد تا صدقات آنان را به خودشان برگرداند و با وی به انصاف رفتار کنند. جای بسی شگفتی است که می بینیم عمر ابن خطاب اصرار فراوانی دارد که همدانی ها به شام نروند و می بایست به عراق عزیمت کنند! همین مطلب درباره قبیله بجیله نیز اتفاق افتاد آنگاه که سلیمان بن عبدالملک به پدرش گفت که می خواهد کتابی در سیره و جنگهای پیامبر ﷺ و مقام و منزلت انصار در عقبه اول و دوم بنویسد، عبدالملک گفت: «چه لزومی دارد کتابی بنویسی که در آن فضیلتی برای ما نباشد و چیزهایی را به مردم شام بیاموزی که نمی خواهیم آن را بدانند؟» بعدا سلیمان به او خبر داد که آنچه را نوشته بود پاره کرده است عبدالملک گفت: کار درستی کردی.

آنگاه که از معاویه خواستم از سب و لعن علی دست بردارد، گفت: «به خدا سوگند! از این کار دست برندارم تا بر آن، کودکان بزرگ شوند و بزرگان پیر. واحدی از مردم فضیلتی برای علی بر زبان نیاورد.»

علی ﷺ نامه ای به معاویه نوشت که در آن آمده بود:

محمد النبى أخى و صهرى و حمزة سيد الشهداء عمى

«محمد، پیغمبر خدا، برادر و پدر زن من است و حمزه سیدالشهدا عموی من.»

معاویه گفت: «آن را پنهان کنید! تا مردم شام آن را نخوانند، مبادا به علی متمایل شوند.

در این زمینه به سخنان مدائنی - که بسیار مهم است - مراجعه کنید.

امیرالمؤمنین علی ﷺ با تمام نیرو و توان خویش، در جهت نشر معارف اسلامی در

میان مردم و نجات آنان از ظلمات جهل به سوی نور علم کوشید. آن حضرت فرمود:



«ورکنزت فیکم رایة الایمان ووقفتمک علی معالم الحلال و الحرام»

و پرچم ایمان را در میان شما استوار ساختم (تا گمراه نشوید) و شما را بر نشانه های حلال و حرام واقف ساختم.»  
این جدای از شعور و بینش سیاسی است که آن حضرت و فرزندان در نشر آن همت گماشتند.

ط) برنامه دقیق و حساب شده ای طرح کردند که می توانست امت را از اطلاع بر بسیاری از راهنمایی ها و اقوال و موضع گیری های پیامبر عظیم الشان اسلام محروم گرداند. این برنامه خطرناک در قالب منع نقل احادیث پیامبر به طور مطلق و یا بر اساس بینه، ظهور یافت و حتی با ضرب و حبس و تهدید به قتل، از نقل آن جلوگیری کردند، سپس کتابت احادیث نبوی را ممنوع کرده و هر چه را توانستند، در عرض یک ماه از آنچه که صحابه که نوشته بودند جمع آوری کرده و سوزاندند.

در مرحله بعدی، قصه پردازان را به قتل اسرائیلیات تشویق کردند و احادیث فراوانی در تاءبید آن ساختند. آن گاه به افراد معینی اجازه دادند که روایت نقل کنند. و حتی ابوموسی هم از نقل حدیث پیامبر ﷺ خودداری کرد، تا نظر جدید خلیفه دوم را در این باره بداند.  
به علاوه، بزرگان صحابه را در مدینه حبس کردند و آنان را از رسیدن به مناصب مهم محروم کردند، تا مبادا به نشر احادیث پرداخته و از این راه، خلافت را از آنان گرفته و به قبضه خود درآورند. سپس مقرر کردند که تنها امر او حاکمان،

حق فتوا دارند. روایت کردند که رسول خدا ﷺ فرموده است! «برای مرد مؤمن با ایمان در امارت خیری نیست.»

حذیفه به عمر گفت: تو از افراد فاجر کمک می گیری. عمر گفت: من به آنان پست و مقام می دهم تا از نیروی آنان استفاده کنم و در ضمن مراقبشان هم هستیم.

عمر گفت: اهالی کوفه بر من چیره شده اند، فرد مؤمنی را بر آنان می گمارم، قدرت و توان کاری ندارد، انسان فاجری را به کار می گمارم، فسق و فجور می کند بدین گونه کسانی که اجازه فتوا و روایت از پیامبر ﷺ و بنی اسرائیل داشتند، فرصت یافتند تا آنچه می خواهند به امت تزریق کنند و ملت مسلمان را با افکار و معارف، اقوال و مواضع حقیقی یا ساختگی خود دمساز کنند، و نیز به تحریف و حتی نابودی بسیاری از حقایق بپردازند که آن را مخالف اهداف خویش می دیدند. آن طور که متون بسیاری تأکید دارد، بخش معظم نشانه های دین از بین رفت و احکام شریعت مقدس محمدی محو و نابود گردید.

می گویند: بیش از پانصد حدیث در اصول احکام و همین اندازه در اصول سنن به امت اسلامی نرسید. این امر موجب شد تا پرده سنگینی از شک و تردید بر ده ها و بلکه صدها هزار و حتی میلیون ها حدیث - که می گفتند: نزد حافظان است یا هنوز هم در میان کتاب ها محفوظ است - کشیده شود.

از این رو می بینیم که به کذب و ساختگی بودن ده ها و بلکه صدها هزار حدیث حکم می کنند. جهل و نادانی مردم به جایی رسید که یک سپاه کامل نمی دانستند اگر کسی محدث نشود، نباید دوباره وضو بگیرد و وضویش نقض نشده است!

«ابوموسی به منادی فرمان داد که فریاد برآورد: بدانید که جز بر کسی که محدث شده، بر فرد دیگری وضو واجب نیست. راوی گوید: نزدیک بود علم از بین برود و جهل و نادانی جای آن را بگیرد و انسان از نادانی، مادرش را با شمشیر بکشد.» حتی «بسیاری از صحابه موافقت کردند که بسیاری از نصوص را رها کنند، زیرا مصلحت خود را در آن دیدند»

ابن ابی الحدید معتزلی درباره علی ﷺ می گوید:

«دشمنانش گفتند: او اهل رأی و نظر نیست، زیرا وی به شرع مقدس اسلام مقید بود و خلاف آن را روا نمی دانست و و به چیزی که دین تحریم می کرد، عمل نمی کرد.»

خودش گفته است: اگر دین و تقوا جلوی مرا نمی گرفت، من زیرک ترین عرب بودم، اما خلفای دیگر بر اساس مصلحت خود و موافق خواسته های درونی خویش عمل می کردند، خواه مطابق احکام شرع باشد و خواه نباشد. تردیدی نیست که هر کس بر اساس اجتهاد خود عمل کند و به معیارها و ضوابطی پای بند نباشد که مانع از انجام کارهایی می شود که آن را به مصلحت خود می بیند، احوال دنیوی او به سامان نزدیکتر است، و هر کس خلاف این باشد، اوضاع او به آشفتگی و گسیختگی نزدیکتر.»

شاید موضعی که عمر در قبال مصری های معترض اتخاذ کرد، به همین امر اشاره داشته باشد. همین طور «بسیاری از فقها قیاس را بر نص ترجیح دادند، تا جایی که شریعت اسلامی دگرگون شد و اصحاب قیاس، شریعت جدیدی آوردند.»

ابوایوب انصاری نیز جرات نداشت به سنت رسول خدا عمل کند، زیرا عمر هر کس را که به سنت رسول خدا ﷺ عمل می کرد مورد ضرب و شتم قرار می داد.

مالک بن انس در مورد مسلمانان خارج از مدینه تصریح می کند: «درباره مردم خارج از مدینه بر اساس احکام صادره از سوی شاهان عمل می شود.» درباره اصرار خلفا و دیگران، از قبیل مروان حکم و حجاج بن یوسف در مخالفت با احکام پیامبر اکرم ﷺ در آینده مطالب بیشتری بیان خواهیم کرد.

حکام و امرایی که از طرف خلیفه دوم، تنها به آنان اجازه فتوا داده شد، فرصت یافتند تا ندانسته و بلکه دانسته و آگاهانه مخالف روایات سرور جهانیان، رسول اکرم ﷺ فتوا دهند، زیرا از غائله اعتراض کسانی که حق را می دانستند، در امان بوده و از آشکار شدن آن برای دیگران که چیزی از حق نمی دانستند، هر اسمی نداشتند، و اگر واقع مطلب روشن می شد، از مقام و منزلت آنان کاسته و مرکزیتشان در موضع ضعف قرار می گرفت و احکام و دستورات صادره از سوی آنان کارآیی کمتری می داشت، و آنان چنین چیزی را خوش

نداشتند. همین طور زمینه را آماده ساختند تا هر کس هر چه می خواهد ادعا کند و در تاءبید و تاءکید و یا تکذیب و تنفید آن، احادیث مناسبی جعل نماید.

از این غائله نیز در امان بودند که مبدا بسیاری از اقوال و افعال و مواضع رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و وقایع ثابتی که به مرکزیت و شخصیت کسانی ضربه می زند که می خواهند آنان را بالا ببرند و در جهت اعتلای مقام و منزلت آنان کوشش می کردند، آشکار شود. فضائل و جایگاه و منزلت اهل بیت و خصوصا سرور و بزرگشان امیرالمؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام و افرادی که بر اساس افکار آگاه و وجدان های بیدار با حضرت و اهل بیت در ارتباط بودند و هوادارشان، و یا نظری مثبت و حقیقی درباره آنان داشتند مطرح نمی شد.

به علاوه، این سیاست در قبال حدیث و سنت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با آرای بعضی از فرقه های یهودی - که پیروان آنان نفوذ فراوانی در دربار حاکمان آن زمان داشتند. کاملا هماهنگ و منسجم بود.

## سفارش علی علیه السلام

علی علیه السلام و شیعیانش و نیز دیگر افراد آگاه و دوراندیش امت اسلامی در مقابل این توطئه پلید، با صلابت و استواری هر چه تمام جبهه گرفتند.

آن گاه که عبدالرحمن بن عوف در نشست شورا خلافت را بر حضرت عرضه داشت، مشروط بر این که به سیره شیخین رفتار کند، امام آن را نپذیرفت و شدیداً رد کرد. حضرت، قصه پردازان معرکه گیر را از مساجد بیرون راند و منع تحمیلی نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را لغو کرد.

روایت کرده اند که امام فرمود: «قیدوا العلم، قیدوا العلم»، و این جمله را دو بار تکرار کرد.

همچنین روزی فرمود:

«من یشتری منا علما بدرهم؟»

کیست که علم و دانش زیادی از ما به یک درهم بخرد؟»

حارث اعور می گوید: «من رفتم و چند صفحه به یک درهم خریدم و آوردم». در بعضی متون دارد: «حارث چند صفحه به یک درهم خرید و آن را به نزد علی علیه السلام دانش زیادی برایش نوشت.»

علی علیه السلام فرمود:

«تزاوروا و تذکروا الحدیث و لاتترکوه یدرس»

همدیگر را زیارت کنید و درباره حدیث با هم به مذاکره بپردازید و نگذارید که حدیث مندرس شود!»

همچنین فرمود:

«اذا كتبتم الحديث فاكتبوه باسناده، فان يك حقا كنتم شركاء في الاجر، وان يك باطلا كان

وزره عليه،»

هر گاه حدیث را می نویسید، حتما سندش را هم ذکر نمایید! اگر حق بود، شما هم در اجر و پاداش آن شریک هستید و اگر باطل بود، مسؤ و لیتش بر عهده گوینده اش است و بر شما چیزی نیست.»

در این باره از امیرالمؤمنین علیه السلام روایات زیادی نقل شده است.

## وصیت امام حسن علیه السلام

درباره اقدامات امام حسین علیه السلام برای نابود ساختن این توطئه پلید، در قبال علم و حدیث و نیز درهم شکستن این طوق تحمیلی، یک متن تاریخی می گوید: حسن بن علی فرزندان خود و برادرش را جمع کرد و گفت:

«یا بنی، وبنی اخی، انکم صغار قوم یوشک أن تكونوا کبار آخرین فتعلموا العلم فمن لم يستطع منکم اءن یرویه، فلیکتبه ولیضعه فی بیته،»

ای فرزندان من و برادرزادگانم، امروز شما کودکان قومی هستید که به زودی بزرگان نسل بعدی خواهید بود، پس دانش بیاموزید و هر کدام از شما نمی تواند روایت نقل کند، آن را بنویسد و در خانه اش نگه دارد.»

خطیب، قریب به همین مضمون از حسین بن علی علیه السلام روایتی نقل کرده و می گوید: «جمعی گفته اند: حسین بن علی علیه السلام به نظر ما - همان طور که در ابتدا بیان شد - حسن درست است، واللّٰه اعلم.»

ما در این جا در صدد بیان تفصیلی این مطلب نیستیم. از خدا می خواهیم که در فرصت دیگری، توفیق انجام این پژوهش را به ما عطا کند، ان شاء الله.

## تشریح کنندگان جدید، یا پیغمبران کوچک

گفتیم: سیاست نظام حاکم اقتضا می کرد که از ارزش و احترام پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در نظر امت کاسته شود و گروهی مورد تکریم و ستایش قرار گیرند و گروهی دیگر به فراموشی سپرده شوند آن گاه که نیاز جامعه، احکام اسلامی و تعالیم دینی بیشتری را می طلبید، طبیعی است که اقوال صحابه و خصوصا خلیفه اول و دوم، در ردیف سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و حتی بالاتر از آن مطرح شود حکام غاصب برای رسیدن به مقاصدی که داشتند خود بدین امر کمک کردند به عنوان نمونه ای دال بر مدعا و دال بر نقشه های حکام در این باره، علاوه بر گفته عمر که گفت: «انا زمیل محمد، من هم ردیف محمد هستم»، به موارد ذیل اشاره می کنیم:

۱- شهاب هیشمی در شرح همزیه، در شرح گفته بوصیری درباره صحابه که: «تمامی آنها نسبت به احکام الهی، صاحب نظر و مجتهد هستند»، می گوید: یعنی خطا نمی کنند.

۲- شافعی گفت: «نمی توانی حکمی را بیان کنی، مگر بر اساس یک اصل فقهی یا قیاس بر یک اصل. اصل عبارت است از: کتاب یا سنت یا گفتار بعضی از اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یا اجماع مردم.»

۳- بعضی درباره شافعی می گویند:

«جای تعجب است که برخی از اینان، مخالفت با شافعی را در یک مسأله به خاطر نص دیگری از وی که مخالف با نص دومی است اجازه می دهند، اما مخالفت با وی را به خاطر نص رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جایز نمی دانند.»

۴- ابو زهره راجع به فتاوی صحابه می گوید:

«... مالک به اعتبار این که فتوای صحابه جز سنت است، به آن عمل می کرد و اگر احادیث نبوی با فتوای یکی از آنان تعارض می داشت، قواعد و احکام باب تعارض را اجرا می کرد، این عمل مالک تمامی احادیث پیامبر، حتی احادیث صحیح را در بر می گرفت.»



بد نیست به سخنان شوکانی در این زمینه رجوع کنید.

۵- بعضی از مؤلفان اصول، در کتاب خودبایی گشوده اند تحت عنوان: «اقوال صحابه در مسائلی که می توان در آن نظر داد، نسبت به اقوال دیگران به سنت ملحق است. گفته شده: این مطلب، مختص قول ابوبکر و عمر است.»

۶- آن گاه که عمر را از قضاوت پیامبر ﷺ در مورد زنی که زن دیگری را به ضرب چوبی کشته بود، با خبر کردند، «تکبیر گفت و بر اساس آن قضاوت نمود و گفت: اگر این را شنیده بودم، درباره اش حکم دیگری می کردم.»

۷- علی رغم این که عمر را از فرموده پیامبر اکرم ﷺ در مورد زنی که بعد از افاضه، حیض می شود خبر دادند، بر نظر خویش اصرار ورزید.

۸- در داستان کنیه گذاری به ابوعیسی، علی رغم این که به عمر خبر دادند که پیامبر ﷺ اجازه داده و خودش نیز آنان را تصدیق می کرد، نه تنها از رأی خود برنگشت، بلکه این عمل را گناه بخشوده رسول خدا خواند.

۹- عمر بن عبدالعزیز گفت: «آگاه باشید! آنچه ابوبکر و عمر سنت کرده اند، دین است، ما به آن عمل کرده و مردم را به انجام آن دعوت می کنیم.» متقی هندی اضافه کرده: «آنچه را دیگران سنت کرده اند، به خدا واگذار می کنیم.» در کنز العمال دارد: «فتوای عمر سنت است.»

۱۰- در حادثه دیگری عمر از مخالفت با پیامبر اکرم ﷺ برنگشت، تا اینکه مردی به این آیه شریفه استدلال کرد:

«لقد کان لکم فی رسول الله اسوة.»

۱۱- روایت کرده اند که پیامبر ﷺ فرمود: «بر شما باد عمل به سنت من و سنت خلفای راشدین!» شافعی در حجیت اقوال ابوبکر و عمر، به این روایت استدلال کرده است.

۱۲- عثمان بن عفان گوید: «سنت، تنها سنت رسول خدا ﷺ و سنت دو یارش (ابوبکر و عمر) است!»

۱۳- عبدالرحمن بن عوف بر امیرالمؤمنین عرضه داشت: با تو بیعت می‌کنم که به سنت پیامبر ﷺ و سیرت شیخین، ابوبکر و عمر، عمل کنی. حضرت از پذیرش آن سرباز زد، اما عثمان پذیرفت و در نتیجه خلافت را به دست گرفت و از شورا پیروز در آمد.

۱۴- آن گاه که برای خلافت با عثمان بیعت کردند، خطبه ای خواند و گفت: «پس از عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ سه حق بر گردن من دارید: پیروی از کسانی که قبل از من بودند، در آنچه بر آن اجماع دارید و آن را سنت قرار داده اید، و عمل به آنچه که شما سنت نکرده اید، اما مردم خیر آن را با مشورت با بزرگان شما سنت قرار می‌دهند.»

۱۵- امویان اصرار داشتند که معاویه در منا نماز عثمان را بخواند. عثمان نماز را به جای آورده بود. با این که خود معترف بودند که پیامبر ﷺ در منا نماز را قصر به جای می‌آورد، از تداوم آن جلوگیری کردند.

عثمان خودش نیز در مقابل سنت رسول خدا ﷺ بر تحقق یافتن رای و نظر خویش اصرار داشت و می‌گفت: «این اندیشه ای است که به ذهنم رسیده است.

عثمان از امیرالمؤمنین علیؑ خواست که در منا نماز را اقامه کند. حضرت از پذیرش آن سرباز زد، مگر اینکه نماز را رسول خدا اقامه کند، اما عثمان نپذیرفت و حضرت نماز را اقامه نکرد. «از آن پس حکام و امرا در منا نماز عثمان را اقامه می‌کردند!»

۱۶- ربیع بن شداد راضی نشد با علیؑ بر کتاب خدا و سنت رسول اکرم ﷺ بیعت کند، بلکه گفت: با تو بر سنت ابوبکر و عمر بیعت می‌کنم. امام به او فرمود:

«ویلک، لو ان ابابکر و عمر عملا بغير کتاب الله و سنه رسوله لم یکونا علی شیء»؛

وای بر تو! اگر ابوبکر و عمر بر خلاف کتاب خدا و سنت رسول اکرم ﷺ عمل کرده باشند، ارزشی ندارند.»

۱۷- معاویه به نظر خویش اسرار ورزید و حکم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را با صراحت رد کرد.

۱۸- آن گاه که ابودرداء مخالفت خود را با بعضی از کارهای خلاف و ناشایست معاویه اعلام کرد و گفت که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از این اعمال نهی کرده، معاویه گفت: من در انجام آن اشکالی نمی بینم.

۱۹- عطا در مورد عمری به قضاوت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ استدلال کرد. مردی که به تصریح برخی از روایات، زهری بوده - اعتراض کرد: «اما عبدالملک بن مروان به آن حکم نکرد»، یا گفت: «خلفا بدان قضاوت نمی کنند». عطا گفت: «بلکه عبدالملک در مورد بنی فلان بر اساس آن قضاوت کرد.»

۲۰- کسی به مروان اعتراض کرد که چرا منبر را بیرون برده است، در حالی که کسی از پیشینیان آن را بیرون نمی برد، و چرا از نماز خطبه را شروع و در اثنای آن جلوس کرده است؟ مروان به او گفت: «آن سنت متروک شده است.»

۲۱- کار به جایی رسید که بعضی مدعی شدند: هر کس با حجاج مخالفت کند، با اسلام مخالفت کرده است.

همچنین مطالبی از این قبیل که فعلا مجال تتبع آن نیست.

از طرف دیگر ادعا کردند: بر خلیفه و وحی نازل می شود، خلیفه از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افضل است، بر حجاج و خلفا وحی نازل می شود و....

چه راست فرمود امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام آن گاه که در نامه خود به مالک اشتر نوشت:

«فان هذا الدين قد كان اسيرا في ايدي الاشرار، يعمل فيه بالهوى، تلب به الدنيا؛»

این دین در دست بدکرداران گرفتار بود، در آن، بر پایه هوا و خواهش نفس کار می کردند و به نام دین، دنیا را می خوردند.»

## مبارزه ائمه علیهم السلام با توطئه شوم

روشهایی را که پیشوایان ما در راه مبارزه با این توطئه شوم و پلید در پیش گرفتند، بسیار متنوع و خیلی زیاد بود. ما در این جا تا حدودی از این موضوع بحث خواهیم کرد که به مواضع امام حسن علیه السلام مربوط می شود..

در مباحث قبلی، مطالبی راجع به موضع گیریهای ائمه علیهم السلام در قبال تبعیض نژادی و نیز گوشه هایی از مواضع امیرالمؤمنین و دیگر ائمه علیهم السلام و از جمله امام حسن علیه السلام درباره مسأله نقل احادیث و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از نظرتان گذشت.

از آن جایی که در چنین فرصت کوتاهی نمی توانیم همه مسائل را درباره مواضع ائمه علیهم السلام به منظور از بین بردن این توطئه، مورد بحث و بررسی قرار دهیم و چنین امری تالیف جداگانه ای در چندین مجلد می طلبند، و نیز از آن جایی که مهمترین عنصری که هدف این توطئه قرار گرفته، عنصر امانت و خلافت و نیز احقیقت ائمه علیهم السلام به خلافت است و به موضع گیری صحیح در قبال آن مربوط می شود و دیگر مسأله قابل ذکر و با اهمیتی در این باره باقی نمی ماند، بدین منظور در این جا تنها به اشاره ای مختصر به گوشه هایی از مواضع گیری های ائمه علیهم السلام بالاخص امان مجتبی علیه السلام اکتفا خواهیم کرد.

پیامدهای خطرناکی که چنین سیاستی که گوشه هایی از بعضی رشته ها و فقرات آن به طور گذرا و سریع گذشت - در آینده به دنبال خواهد داشت، بر کسی پوشیده نیست، حال فرق نمی کند که این خطرها بر پیکر اسلام وارد آید، یا مسلمین را هدف حمله های خود قرار دهد؛ نیز، در حال حاضر به وقوع پیوندد، یا در آینده و بلکه خطرهای آینده عظیم تر و سخت تر است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث معرفی فرمود: «در هر نسلی افراد عادل و شایسته ای هستند که تحریف غلات و منحرفان را از اسلام دور کنند.»

ائمه عليه السلام به ما نشان داده اند که همواره از نزدیک، حوادث را زیر نظر داشته و مسائل را به دقت دنبال می کنند و همواره در عمق جریانات به سر می برند، تا جایی که هر کس در تاریخ مطالعاتی داشته باشد، به خوبی در می یابد که مسائل اهل بیت عليه السلام به طور عام و مسأله امامت و حقانیت آنان بر خلافت به طور خاص، همواره پویایی و عمق خود را در وجدان و شعور امت اسلامی حفظ کرده است و هر گونه نزاع و درگیری در جامعه، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، با مسأله امامت ارتباط دارد. شهرستانی با صراحت می گوید:

«واعظم خلاف بين الامه خلاف الامامه، اذ ما سل سيف في الاسلام على قاعده دينيه مثل ما سل على الامامه في كل زمان؛»

بزرگترین اختلاف در میان امت مسلمان، اختلاف بر سر امامت بود. چرا که در هیچ عصری در اسلام به خاطر یک قاعده دینی شمشیری که به خاطر امامت کشیده شد، از غلاف بیرون نیامده.»

همان طور که دیدیم، این نقشه شیطانی - که بدان اشاره شد - در درجه اول امامت را هدف قرار داده بود. دشمنان دریافته بودند که امانت، خطرهای بزرگی را در دراز مدت بر ایشان به دنبال خواهد داشت و تمامی نقشه های آنان را یکی پس از دیگری نقش بر آب خواهد کرد.

از سوی دیگر، ملاحظه می شود که ائمه عليه السلام همواره در صحنه حضور دارند و با دقت و آگاهی کامل، حوادث را دنبال می کنند و مسؤ ولیت الهی و انسانی خود را در قبال سیاستی که کیان اسلام و سرنوشت مسلمین را در دراز مدت تهدید می کند، به خوبی حسی می کنند. برای همین بود که راهی جز مقابله با این سیاست و تلاش برای نابودی آن در پیش نگرفتند.

امامان این کار را یک واجب شرعی و مسؤ ولایت الهی می دانستند که به هیچ وجه نمی توان در آن کوتاهی و سهل انگاری کرد و در این باره شک و تردید به خود راه داد. به تعبیر بنده شایسته خدا، حجر بن عدی کندی:

«ان هذا الامر لا يصلح الا في آل علي بن ابي طالب.»

تمامی این فداکاری ها بدین خاطر بود که به نظر ائمه علیهم السلام مسأله امامت، مسأله اسلام بوده. بر اساس اعتقاد به این اصل است که مسیر انسان و خط فکری، سیاسی و حتی اجتماعی اش در زندگی مشخص می گردد.

پس سنگ زیرین و اساسی همه مفاهیم و اعتقادات و مسائلی که به آنها اعتقاد و ایمان دارد و موضعی که اتخاذ می کند و سرانجامی که به آن منتهی می شود، «اعتقاد به امامت» است.

بر این اساس است که - بنابر تعبیر امام حسین علیه السلام به هنگام به خاک سپاری برادرش امام مجتبی علیه السلام ائمه علیهم السلام می توانند عنصر مثبت و سازنده تقیه را به خدمت گیرند و برای دفع گروه باطل گرایان، با تفکری ژرف و مبارزه ای درونی راه خدا را انتخاب کنند.

امامان علیهم السلام در همه مسائل جز امامت و مسائل آن، از عنصر سازنده تقیه استفاده کردند، زیرا به خوبی می دانستند که تقیه همه مسائل را می تواند حفظ کند، مگر امامت و احقیقت آنان به خلافت را که ممکن است موجب تزییع و نابودی آن گردد.

از این رو به منظور دفع خطری که کیان اسلام و اساس آن را تهدید می کرد، ضرورت داشت که جان خود را فدا نمایند و به خطرات و مشکلات تن در دهند، تا «يحق الله الحق بكلماته و لو كره المجرمون.»

موضع امام کاظم علیه السلام در قبال هارون الرشید در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها یکی از شواهد زیادی است که می توان در این باره ذکر کرد. موضوع از این قرار بود که هارون در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله حضور یافت و برای این که وانمود کند خلافتش به خاطر ارتباط نسبی

با پیامبر ﷺ - چون پسر عموی حضرت بود - شرعی و قانونی است، عرضه داشت: «السلام علیک یا ابن عم». امام کاظم ﷺ در مقابل فرمود: «السلام علیک یا ابة». آری همین موضع امام، موجب دست گیری و زندانی شدن حضرت گردید. امام در زندان، شکنجه شد و با صبر و پایداری و در حال توکل به خدای خویش به شهادت رسید.

حتی آن موقع که امام حسن ﷺ برای اطاعت امر خدا در گروه باطل گرایان و در موقعیت تقیه، ناچار شد با معاویه صلح کند، با فکر عمیق و اندیشه ای ژرف آن را برگزیند و کوشید با نه از مسأله امامت دست بردارد - اگر چه ابن قتیبه چنین نظری دارد - و نه خلافت را به فراموشی سپارد - آن طور که دیگران گمان کرده اند - بلکه از حکومت ظاهری کناره گیری کرد. منظور معاویه از «امر»، «بلکه جنگید تا بر آنان حکومت کند و زمام امور را به دست گیرد.»

معاویه پس از صلح با امام حسن ﷺ گفت: «رضینا بها ملکا.»

وی و دیگران در مناسبت های مختلف، از این تفکر خویش پرده برداشته اند. معاویه درباره خود گفت: «انا اول الملوک» پس امام، نه خلافت را به آنان سپرد و نه امامت را.

همچنین سعد بن ابی و قاص به معاویه می گفت: «السلام علیک ایها الملک.»

امام حسن ﷺ فرمود:

«لیس الخلیفة من سار بالجور، ذالك ملك ملکا یتمتع به قليلا، ثم ینقطع لذته و تبقی

تبعته؛»

خلیفه کسی نیست که با جور و ظلم عمل کند؛ چنین کسی پادشاهی است که به سلطنت رسیده و مدت کمی از آن بهره مند شده و سپس لذت آن منقطع گشته است، اما باید درباره اش حساب پس دهد.»

از سوی دیگر، از جمله شرایط صلح این بود که معاویه حق ندارد، نه خود را امیرالمؤمنین بنامد و نه امام حسن بن علی بزد او شهادتی اقامه کند. این ماده به طور قاطع همان مطلبی را که بیان کردیم تأیید می نماید.

این موضع امام و تعبیر حضرت به کلمه «امر» و نیز گنج‌نابیدن ماده فوق در صلح نامه، همانند تعبیری است که پیامبر اکرم ﷺ از حکمران روم و قبط و ایران کرد؛ یعنی برای هر کدام به جای ملک، عظیم اطلاق فرمود، بدین صورت: «عظیم الروم»، «عظیم القبط» و «عظیم فارس»؛ فرمود: «ملک الروم» یا «ملک فارس» تا تأییدی بر پادشاهی آنان باشد. در سخنان امیرالمؤمنین و ائمه معصومین ﷺ در این باره مطالب زیادی است که فعلاً مجال تتبع آن نیست.

پس معلوم است که امام حسن ﷺ در امر امامت تقیه نکرد، بلکه حکومت دنیوی را که در آیه مبارکه «و شاورهم فی الامر» بدان اشاره شده، به معاویه تسلیم کرد و او را حکم و پادشاه و سلطان صرف نامید، ولی امامت دینی و بیعت و خلافت شرعی او را به رسمیت نشناخت.

از سوی دیگر، امام حسن ﷺ در نامه ها و خطبه های خود به صراحت بیان فرمود که معاویه را برای خلافت شایسته نمی داند و به منظور حفظ خون مسلمین و نجات جان شیعیان امیرالمؤمنین با وی صلح کرده است؛ حتی بلافاصله پس از تسلیم حکومت بدو، طی خطبه ای فرمود:

«ان معاویه بن صخر زعم انی رایته الخلافه اهلا و لم ارنفسی لها اهلا، فکذب معاویه و ایبم الله، لانا اولی الناس بالناس فی کتاب الله و علی لسان رسول الله ﷺ غیر انا لم نزل اهل البیت مخیفین، مضطهدین، منذ قبض رسول الله ﷺ فالله بیننا و بین من ظلمنا حقنا...»

معاویه، پسر صخر، می گوید که من او را شایسته خلافت می دانم و خود را لایق این امر نمی بینم، ولی معاویه دروغ می گوید. به خدا سوگند! که من از هر کسی نیست به مردم و



رهبری آنها شایسته ترم، در کتاب خدا و هم در زبان پیغمبر خدا، جز این که از آن موقع که پیامبر رحلت فرمود، همواره ما اهل بیت او مورد ظلم و ستم بوده ایم و در حالت اضطراب و وحشت روزگار گذرانده ایم؛ پس خدا بین ما و کسانی که در حق ما ظلم کرده اند...»

حضرت بلافاصله پس از بیعت مردم، به معاویه نوشت:

«فليتعب المتعجب من توثبک يا معاویه علی امر لست من اهله؛» امروز ای معاویه! جای شگفتی است که تو به کاری دست زده ای که به هیچ وجه شایستگی آن را نداری!« از این قبیل فرمایشات از حضرت زیاد است.

از طرف دیگر - همان طور که گذشت - برادرش امام حسین علیه السلام او را به خاطر به کارگیری عنصر سازنده تقیه و تفکر صحیح و درست ستود.

هنگامی که به حسین علیه السلام گفتند: امام حسن علیه السلام کسانی را که پس از صلح، از وی برای رهبری انقلاب بر ضد معاویه دعوت کردند، رد نموده است، فرمود:

«صدیق ابو محمد، فلیکن کل رجل منکم من احلاس بیته، مادام هذا الانسان حیا؛»

ابو محمد راست و درست می گوید، تا زمانی که معاویه زنده است، باید هر کدام از شما خانه نشینی کند.»

همچنین پس از شهادت برادرش، امام حسن علیه السلام طی نامه ای به مردم کوفه، از موضع حضرت در قضیه صلح دفاع کرد و به آنان دستور داد، تا زمانی که معاویه در قید حیات است، هیچ گونه تحرکی نداشته باشند.

امام حسن علیه السلام خودش هم صلح با معاویه را از هزار ماه بهتر می دانست. یک بار که از حضرت درباره علت صلح سؤال شد، فرمود:

﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾

این دفاع از امام حسن علیه السلام تنها برای این بود که اموال و شخص معاویه را رسوا کرد و او را وادار ساخت تا اهداف شوم خود را علنی کند، و نیز فرصت نابودی اسلام و از بین

بردن اهل بیت و شیعیان را از امویان گرفت و راه را برای قیام و انقلاب امام حسین  
علیه السلام و نابودی حکومت پلید امویان و محو آن از صحنه روزگار برای همیشه هموار کرد.

## مواضع مهم

مواردی از تاکید و تصریحات امام حسن علیه السلام مبنی بر این که وی فرزند پیغمبر است و از اهل بیت او - که خدا طاعتشان را واجب کرده - بیان شد. امام حسن علیه السلام با این تصریحات می خواست توطئه شوم و پلید دشمنان اهل بیت را خنثی سازد و مسأله امانت و اهل بیت علیهم السلام را در وجدان و شعور امت مسلمان زنده نگه دارد.

از امور دیگر، وصیت امام حسن علیه السلام است که در آن فرمود وی را در کنار جد بزرگوارش دفن کنند. هر چند امام - همان طور که خود در همین وصیت اشاره کرده و حوادث آینده او را تصدیق کرد - کاملاً می دانست که عایشه و بنی امیه بدین امر راضی نمی شوند، با این وجود وصیت فرمود که وی را در کنار پیغمبر خدا علیه السلام دفن نمایند.

باشد که مسأله امانت و اهل بیت علیهم السلام پویایی خود را در جامعه حفظ کند.

همین مسأله موجب گردید تا دور قبر پیامبر علیه السلام دیواری کشیدند.

این وصیت امام تنها برای اظهار همین ارتباط حضرت با پیامبر بود، ارتباطی که امویان و دارو دسته آنان می کوشیدند آن را از بین ببرند. از سوی دیگر، امام می خواست با این وصیت تاکید نماید که اینان کسانی هستند مظلوم و ستم دیده که عده ای ظالم حقوقشان را غصب کرده و میراثشان را به تاراج برده اند، همان طور که پدرش فرمود:

«اری تراثی نبها!»

میراث خود را تاراج رفته می بینم.»

امام می خواست کینه و کرامت درونی حکام اموی و دار و دسته آنان از اهل بیت نبوت علیهم السلام را که خدا و رسولش بارها و بارها به تنها به محبت آنان، بلکه به مودتشان نیز امر کرده بود، برای مردم روشن کند.

از منبر پدرم فرود آی!

در این باب، امام حسن علیه السلام موضع بسیار مهم دیگری نیز دارد. این موضع گیری در قبال ابوبکر است. بدین صورت که روزی امام خود را به مسجد رسول خدا رساند و ابوبکر را که در جایگاه پیغمبر خدا نشسته بود و خطبه می خواند، مخاطب ساخت و فرمود: انزل عن منبر ابي؛ از منبر پدرم فرو آی.»

ابوبکر در پاسخ گفت: راست گفتی، به خدا سوگند! که این منبر پدر توست، نه منبر پدر من. پس امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نزد ابوبکر فرستاد و گفت: او کودک خرد سالی است و ما به وی فرمان ندادیم. ابوبکر گفت: ما نیز تو را متهم نمی دانیم.

باید در این فرمایش امیرالمؤمنین که «ما او را فرمان ندادیم» دقت کرد. این مطلب نمی رساند که حضرت می خواست امام حسن علیه السلام را تکذیب کند و یا اینکه موضع او را محکوم نماید.

امیرالمؤمنین راست می فرماید؛ چه امام حسن علیه السلام کسی نبود که نیاز به فرمان گرفتن از کسی داشته باشد. به فضل الهی و با احساس قوی و فکر ثاقب خویش متوجه نقشه دشمنان شده بود و از طرفی از نزدیک با حوادث آشنایی داشت.

بلکه در عمق آن می زیست؛ از این رو طبیعی است که بداند مسؤ ول است که این توطئه را نقش بر آب کند و حقوق اهل بیت علیهم السلام را در وجدان و شعور امت زنده نگه دارد، و از طرفی نیز بر وصی پیامبر لازم بود که مواظب باشد تا تشنجات و مسائل حادی پیش نیاید که به مصلحت اهل بیت و اسلام نباشد.

## موضع امام حسین علیه السلام

جای هیچ گونه شگفتی نیست اگر می بینیم که سیدالشهدا، حسین بن علی علیه السلام نیز موضعی کاملاً مشابه موضع برادرش، منتها در مقابل خلیفه دوم، عمر بن خطاب، اتخاذ می کند. عمر او را گرفت و با خود به خانه برد و تلاش کرد تا از حضرت اقرار بگیرد که آیا پدرش به او دستور داده و به او فهماند که خود اقدام به اتخاذ چنین موضعی کرده است.

بعضی از روایات می گوید که عمر در همان جا این سؤال را از امام پرسید و امام جواب منفی داد. آن گاه گفت: به خدا سوگند! که منبر پدر توست و آیا ما نعمتی غیر از برکت وجود شما داریم؟ حتی موی سرمان نیز به برکت شما می روید.

ابوبکر مصلحت ندید که امیرالمؤمنین را در مورد موضع امام حسن علیه السلام متهم کند، اما عمر اکنون که خود را در حکمرانی قوی و نیرومند احساس می کند و اکنون که این موضع در زمینه سیاسی به نفع کسانی غیر از اهل بیت علیهم السلام تثبیت شده، تلاش دارد تا منبع و سرچشمه این مخالفت ها را شناسایی کند و قبل از این که فرصت از دست برود و مادامی که به نظر خودش قدرت انجام چنین عملی را دارد، آن را نابود کند.

این موضع گیری های حسنین علیهم السلام مبارزه طلبی عمیقی برای سلطه حاکم به شمار می رفت، آن هم در دقیق ترین و خطرناکترین مسأله ای که حکومت سعی داشت امور مربوط به آن را به نفع خویش تثبیت کند، یعنی مسأله امامت، و از طرفی متوجه شد که تا حد زیادی در اهداف خویش موفق بوده است. حال که این موضع گیری های حسنین به وقوع می پیوندد، تمامی معادلات خدشه ناپذیر خود را بر هم زده می بیند.

حسین علیه السلام دو شاخه از نهال امامت و درخت رسالت بودند که به خوبی شرایط حاکم بر جامعه خود را درک و به طور صحیح و دقیقی آن را ارزیابی می کردند و بر این اساس به عنوان یک وظیفه شرعی و یک مسؤلیت الهی موضع گیری می کردند، اما تکلیف شرع و

موضع پدرشان اگر چه در ظاهر امر با موضع این دو تفاوت داشت، بدون شک - همان طور که بدان اشاره کردیم - در خدمت همین اهداف بود و در همین راستا گام بر می داشت.

## حسین و اذان بلال

شاید راه دوری نرفته باشیم، اگر بگوییم که داستان اذان بلال هم - چنان که در ذیل می آید - در خدمت همین اهداف قرار داشت و در مسیری حرکت می کرد که مواضع آن دو در قبال ابوبکر و عمر در آن سیر می کرد.

خلاصه داستان بدین قرار داشت: پس از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بلال دیگر در مدینه نماند و در شام به سر می برد. به خاطر خوابی که دیده بود، روزی برای زیارت قبر رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مدینه آمد. در حالی که بر سر قبر پیامبر مناجات می کرد، حسین به منظور زیارت قبر جد و مادرشان متوجه قبر رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شدند. چون بلال آن دو را دید، غم و اندوه او تجدید شد. فوراً به سوی آن دو شتافت و آنان را در بغل گرفت و به سینه چسباند و گفت: «کانی بکما رسول الله، گویا با دیدن شما، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را می بینم.» به او گفتند:

«إذا رأيناك ذكرنا صوتك واءنت تؤذن لرسول الله ونشهي اءن نسمعه الان بعد غيابك

الطويل،»

چون تو را دیدیم به یاد صدایت افتادیم که برای رسول خدا اذان می گفتی. میل داریم که صدایت را پس از مدتی مدیدی که آن را نشنیده ایم بشنویم.»

بلافاصله بلال بر بام مسجد رفت و شروع به گریستن کرد. صدایش از مسجد به سوی خانه های مدینه روانه شد: «الله اکبر»، «لا اله الا الله»، «محمد رسول الله»، عواطف و احساسات مردم تحریک شد و صدای گریه و شیون شهر مدینه را فرا گرفت.

ذهبی در کتاب خود، سیر اعلام النبلاء، می گوید: چون بلال گفت: «اشهد ان محمدا رسول الله»، زنان از خانه های خود بیرون ریختند و مردم گمان کردند که رسول خدا از قبر

بیرون آمده است. دیده نشده که مردان و زنان مدینه به حدی که آن روز گریه کردند، گریه کرده باشند.

این غیر از اذانی است که بلال به درخواست فاطمه زهرا (س) گفت، زیرا همان طور که روایت فوق به صراحت بیان می کند، اذان بلال در پاسخ به دعوت حسنین علیهم السلام بعد از وفات حضرت زهرا علیها السلام بود.



## امام حسن علیه السلام و پرسش های مرد بیابانگرد

امامت بر دو رکن اصلی و اساسی استوار است: ۱. نص، ۲. علم.

از این روست که می بینیم ائمه علیهم السلام علی الدوام می کوشیدند تا نص بر امامت را بیان و تثبیت نمایند. دیدیم که امام حسن علیه السلام در بسیاری از اقوال و مواضع خود به این مسأله توجه داشت و بدان اهتمام می ورزید. در یکی از خطبه هایش فرمود:

«ما هستیم که خدا اطاعت ما را واجب کرده، و ما هستیم یکی از دو یادگار گرانهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در این مورد به حدیث غدیر و اعلمیت و غیره استدلال فرمود.»

این شیوه عمومی ائمه علیهم السلام و شیعیان آزاده آنان بود. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در راه کوفه و در مواضع دیگر، مردم را بر حدیث غدیر به گواهی گرفت.

امام حسین علیه السلام در منی مردم را بر حدیث غدیر گواه گرفت، و دیگر مواضعی که فعلاً مجال تتبع آن نیست.

در مورد رکن دوم امامت، یعنی علم نیز وضع به همین منوال است ائمه علیهم السلام همواره بر این مطلب تاءکید داشتند که تنها اینان و ارثان علم رسول خدایند و جفر و جامعه و غیر ذلک پیش آنهاست.

از طرفی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دیدیم که سعی داشت از همان منوال کودکی امام حسن علیه السلام صفت علم امامت را در او و اثبات کند، تا آگاهی اش از علومی که دیگران به ذره ای از آن نرسیده اند، دلیلی بر امامت و رهبری حضرت باشد.

ملاحظه می شود که امیرالمؤمنین اهتمام می ورزید تا علم امام را برای کسانی که خلافت را به دست گرفته اند و صاحبان اصلی آن را از حق خدادادی آنان محروم کرده و به کناری زده اند اظهار کند، و در نتیجه به آنان و امت مسلمان بفهماند که اینان شایستگی

چیزی را که در دست گرفته اند ندارند، چه رسد به این که کوچکترین حقی در آن داشته باشند.

در این باره، آن حضرت اسلوبی در پیش گرفت که موجب گردید مردم آن را برای یکدیگر نقل کنند و در مجالس خود از آن به عنوان یکی از نوادر نام ببرند.

چرا که پاسخ کودکی که هنوز به سن ده سالگی نرسیده به پرسش های مشکل و غامض، چیزی است که موجب دهشت و شگفتی مردم شده، توجه آنان را به خود جلب می کند.

قاضی نعمان در کتاب شرح الاخبار به سند خود از عبادة بن صامت و جماعتی از دیگران نقل می کند که مرد بیابانگردی نزد ابوبکر آمده و گفت:

من در حال احرام چند تخم شتر مرغ را پخته و خورده ام، اکنون بگو تکلیف من چیست و چه چیزی بر من واجب است؟

ابوبکر که نتوانست پاسخ او را بدهد گفت:

قضاوت در این مسأله بر من مشکل است، و او را به سوی عمر راهنمایی کرد. عمر نیز او را به عبدالرحمن معرفی کرد و او نیز در پاسخ مرد عرب درماند، و چون همگی درمانده شدند، آن مرد را به امیرالمؤمنین راهنمایی کردند و چون به نزد امیرالمؤمنین آمد، حضرت به حسنین اشاره کرده فرمود:

«سل أي الغلامين شئت، ای اعرابی! آیا شتر داری؟»

گفت: آری.

فرمود:

«فاعمد الی ما أكلت من البيض نوقا، فاضربهن بالفحول، فما فصل منها فأهده الی بیت الله

العتیق الذی حججت الیه»

به عدد تخم هایی که خورده ای، شترهای ماده را با شترهای نر وادار به جفت گیری کن

و هر بچه شتری که متولد شد به خانه خدا که در آن حج به جای آوردی هدیه کن!»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«ان من النوق السلوب و منها ما یزلق»

(پسر جان!) شتران گاهی بچه می اندازند و گاهی هم بچه مرده به دنیا می آورند.

حسن علیه السلام فرمود:

«ان یکن من النوق السلوب و ما یزلق، فان من البیض ما یمرق»

(پدر جان!) اگر شتران گاهی بچه می اندازند و یا بچه مرده به دنیا می آورند، تخم نیز

گاهی فاسد و بی خاصیت می شود.»

در این وقت، حاضران صدایی شنیدند که می گفت:

«یا الناس ان الذی فهم هذا الغلام هو الذی فهمه سلیمان بن داود»

ای مردم! کسی که به این پسرک فهمانید، همان کسی بود که به (حضرت) سلیمان

فهمانید.»

در این جا داستان دیگری نیز هست و آن داستان کسی است که چون دید فرد بی گناهی کشته می شود، اقرار کرد که قاتل واقعی من هستم. امیرالمؤمنین حکم کرد که قصاص از این مرد برداشته شود، زیرا اگر او انسانی را کشته، انسان دیگری را زنده کرده است و هر کس انسانی را زنده کند، بر او قصاص نیست.

ابن شهر آشوب گوید:

«در کافی و تهذیب از امام باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود: امیرالمؤمنین

علیه السلام فتوای این قضاوت را از فرزندش حسن جو یا شد و او در

پاسخ گفت: هر دو این ها باید آزاد شوند و خونهای مقتول از بیت المال پرداخت شود!

علی علیه السلام پرسید: چرا؟ امام عرض کرد: چون خدای تعالی فرموده:

﴿وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا﴾

هر کس انسانی را زنده کند، گویا همه مردم را زنده کرده است.»

پرسش های دیگری نیز هست که امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد سداد، شرف و مروت و نیز دیگر صفات از فرزندش امام حسن علیه السلام پرسیده و امام علیه السلام به یکایک آنها پاسخ فرموده است.

مردمی پرسش هایی درباره ناس، اشباه الناس و نسناس از امام پرسید که حضرت او را به امام حسن علیه السلام راهنمایی کرد و آن حضرت به آنها پاسخ داد.

از دیگر سوی، امیرالمؤمنین از فرزندش امام حسن علیه السلام پرسید:

«بین ایمان و یقین چقدر فاصله است؟ فرمود: چهار انگشت. فرمود چگونه؟»

امام حسن فرمود: ایمان آن است که با گوش خود می شنوی.

مردی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شد و پرسش هایی از او کرد؛ از جمله سؤال کرد: وقتی انسان می خوابد، روحش به کجا می رود؟ چگونه انسان چیزی را به خاطر می آورد و چیزی را از یاد می برد، و چگونه افراد به دایی یا عموی خود شباهت پیدا می کنند؟ این مرد در نظر گرفته بود که اگر حضرت به این پرسش ها پاسخ دهد، بدان معناست که کسانی که حش را غضب کرده اند، اهل ایمان نیستند و اگر از پاسخ آنها درمانده، وی و دیگران در یک سطح بوده و با هم برابرند.

در آن موقع امیرالمؤمنین و فرزندش امام حسن علیه السلام و سلمان (ره) در مسجدالحرام بودند. امیرالمؤمنین آن مرد را به امام حسن علیه السلام هدایت کرد.

امام حسن علیه السلام طوری پاسخ داد که آن مرد قانع شد. امیرالمؤمنین خبر داد که او خضر است.

معاویه کسی را نزد امیرالمؤمنین فرستاد تا از حضرت بپرسد: «فاصله میان حق و باطل چه اندازه است؟ قوس و قزح و نیز مؤنث چیست؟ آن ده چیز که برخی سخت تر از برخی دیگر است کدام است؟» امیرالمؤمنین او را به امام حسن علیه السلام راهنمایی کرد و حضرت به همه آنها پاسخ فرمود.

پادشاه روم مسائلی را برای معاویه فرستاده و از او پاسخ خواست، اما معاویه در پاسخ آنها درمانده. مسائل را برای امام حسن علیه السلام فرستاد تا حضرت بدان پاسخ گوید. در بعضی از نصوص آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسش هایی را به امام حسن علیه السلام ارجاع داد تا بد آنها پاسخ گوید.

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام از فرزندش حسن خواست که نامه ای به عبدالله بن جندب بنویسد؛ حضرت نوشت:

«ان محمداکان امین الله فی ارضه، فلما ان قبض محمداکنا اهل بیته، فنحن امناء الله فی ارضه عندنا علم البلیا و المنايا و انساب و مولد الاسلام و انا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقة الایمان و بحقیقة النفاق؛»

محمد، امین خدا بر روی زمین بود، و چون قبض روح شد، ما که اهل بیت او هستیم، امنای الهی بر روی زمین می باشیم. علم منایا و بلایا، انسان عرب و ظهور اسلام نزد ماست، و چون کسی را ببینیم، به حقیقت ایمان یا نفاق او پی می بریم.

پس به ذکر فضائل اهل بیت پرداخت و فرمود:

«ونحن افراط الانبیاء و نحن ابناء الاوصیاء (و نحن خلفاء الارض)»

ما هستیم سلاله انبیا و ابنای اوصیا (و ما میم خلفای زمین).

سپس به ذکر منزلت اهل بیت و لزوم ولایت امیرالمؤمنین پرداخت این نامه، نامه بسیار مهمی است، بد نیست به آن مراجعه نمایید.

ابن عباس نقل می کند که گاو ماده ای از کنار حسن بن علی علیه السلام گذشت. حسن فرمود:

«هذه حبلی بعجله انثی، لها غرة فی جبهتها و رأس ذنبها أبيض؛»

این گاو، گوساله ماده ای در شکم دارد، پیشانی سفید است و سر دمش نیز سفید است. به همراه قصاب به راه افتادیم، تا گاو را کشت. گوساله را به همان ترتیب یافتیم که حسن توصیف کرده بود. به او عرضه داشتیم: مگر خدا نمی فرماید: «ويعلم ما فی الارحام» پس چگونه آن را دانستی؟» فرمود:

«انا نعلم الخزون المكتوم الذی لم یطلع علیه ملک مقرب و لانی مرسل، غیر محمد و

ذریته؛»

ما محزون مکتوم را که نه ملک مقرب از آن مطلع است و نه پیامبر مرسل، جز محمد و

ذریه پاکیزه اش، می دانیم.»

تفصیل این مطلب و سایر پرسش ها، در منافع مذکور در پاورقی موجود است، بدان جا

رجوع کنید. از جمله آنچه که حضرت درباره نوشته های روی بال ملخ بیان کرده و ابن

عباس آن را از علم می داند، در آن جا آمده است.

## سهم بندی بیت المال

عمر در سهم بندی بیت المال سیاست خاصی را دنبال کرد که در میان توده مردم و جامعه اسلامی پیامدهای بدی به دنبال داشت و آثار سوئی از خود به جای گذاشت، سیاستی مبتنی بر تعصبات جاهلی که امتیازات مادی و نژادی کاملاً در آن مشهود بود، در حالی که اسلام و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سعی زیادی در نابودی و ریشه کن کردن آن امتیازات داشتند.

اهل بیت و در رأس آنها امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام به شدت این سیاست عمر را محکوم می کردند. به همین خاطر، قریش کینه حضرت را به دل گرفتند و برای جنگ با او لشکرها بسیج کردند و شمشیرها کشیدند. چه حضرت آنان را از امتیازاتی که عمر به آنها بخشیده بود و مهم ترین آن ها امتیاز سهمیه بندی بیت المال بود، محروم ساخت.

این سیاست غلط در جهتی سیر کرد و چیزی را پایه گذاری نمود که خلفا و دارو دسته آنها فکرش را نکرده بودند و اصولاً مایل نبودند چنین مسأله ای پیش آید، و اگر هم متوجه آن بودند، دیگر راه فراری از آن نداشتند.

این مسأله یک امر واقعی بود که می بایست آن را محافظت کرد و به نحوی به آن توجه نمود، یعنی اعتراف ضمنی و بلکه صریحی از جناب هیئت حاکمه و در رأس آنها عمر بن خطاب، شخصیت قدرتمند و با نفوذ عرب، به فضائل حسین عَلَيْهِ السَّلَام زیرا عمر آن دو را رزمندگان بدر ملحق کرد تا مردم را به مقام ممتازی که داشتند و کسی نمی توانست آن را نادیده بگیرد، یا خود را در مورد آن به نادانی بزند، آگاه نماید.

روزی عمر مالی را تقسیم کرد و به این دو، بیست هزار درهم بخشید و به پسرش عبدالله هزار درهم. پسرش او را ملامت کرد و گفت: تو هجرت و سابقه مرا در اسلام می دانی و با این حال بین من و این دو کودک فرق می گذاری و آنان را بر من مقدم می داری.

(معلوم می شود این مسأله در اوایل خلافت عمر اتفاق افتاده است). عمر گفت: «وای بر تو! جدی مثل جد آن دو باشیم بیاور تا به تو هم به اندازه آنان بدهم.»



## امام حسن علیه السلام در شورا

آن گاه که عمر بن خطاب مورد ضرب ابولؤلؤ قرار گرفت، شورایی برای تعیین خلیفه پس از خویش تعیین کرد به نحوی که در تاریخ معروف است. سپس به اعضای شورا گفت: «بعضی از شیوخ انصار را در شورا داخل کنید، اما کسی از آنان در خلافت سهیم نیست و حسن بن علی و عبدالله بن عباس هم به خاطر خویشاوندی با پیامبر در شورا حاضر شوند، باشد که از وجود آن دو در شورا برکتی نصیب شما گردد، اما در خلافت با شما شرکت ندارند. فرزندم عبدالله نیز به عنوان مشاور در شورا حضور می یابد، اما سهمی در خلافت ندارد.»

سپس اینان در شورا حضور یافتند.

به نظر می رسد پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بعد از بیعت رضوان و بعد از قضیه فدک که حضرت زهرا، حسنین علیهما السلام را به گواهی گرفت - به نحوی که گذشت - این اولین باری بود که امام حسن علیه السلام به طور رسمی در یک مسأله سیاسی که از نظر دیگران رسمیت داشت - شرکت می کرد.

ملاحظه می شود که عمر تنها به ذکر امام حسن علیه السلام بسنده کرد، ولی نامی از امام حسین علیه السلام به میان نیاورد. شاید مسأله ای که بین آن دو به وقوع پیوست و امام حسین علیه السلام فرمود: از منبر پدرم فرود آی، هنوز از یاد خلیفه دوم نرفته و هنوز کینه او را به دل داشت و همین موجب گردید که حسین علیه السلام را در شورا شرکت ندهد.

عبدالله بن عباس را که مورد احترام و اهتمامش بود، نام برد، شاید برای تلافی و جبران موضعی که پدرش عباس در قبال آنان اتخاذ کرده بود. چه اگر نگوییم عباس در بسیاری از اوقات از شدت بحران بین علی علیه السلام و آنان می کاست - چنان که در بیعت با ابوبکر و مسأله ازدواج عمر با ام کلثوم، دختر امیرالمؤمنین علیه السلام پیش آمد - لاقلاً باید گفت که وی

هرگز متعرض سلطنت و حکومت آنان نشد، و از همه بالاتر این که عباس در قتل سران قریش در جنگ بدر شرکت نداشت، از این رو می بایست خدمات عباس را طوری جبران کرد، و برای همین بود که فرزندش را به عنوان ناظر در شورای تعیین خلیفه شرکت داد. از سوی دیگر، عمر می خواست کسانی را به عنوان همتای امام حسن علیه السلام مطرح کند و با شرکت دادن ابن عباس و پسر خود در شورا می خواست بگوید: درست است که حسن علیه السلام امتیازات خاصی دارد، اما دیگران هم تمامی امتیازات را از دست نداده اند و مانند وی از آن بهره ای دارند. از طرفی می بینیم که عمر در این مسأله نقش مهمی به پسرش عبدالله واگذار کرد. عبدالله پدرش را اسوه و الگویی می دانست که باید از او فرمان برد و او امرش را اطاعت کرد و در برابر نظرها و خواسته های او تسلیم بود و از آن تعدی نکرد. طبعاً عمر می دانست که شخصیت و شکوه وی تا چه اندازه در فرزندش تاءثیر داشته و کاملاً اطمینان داشت که وی خواهد کوشید ماءموریت محوله را کاملاً اجرا کند. با این وجود می بایست کاری کرد که جلو بسیاری از پرسش های مردم در این باره گرفته شود و دیگر کسی نپرسد که چرا عمر فرزندش را در شورا شرکت داد و او را ناظر بر کار اعضای آن و بلکه مشاور قرار داد. هدف عمر از شرکت دادن امام حسن علیه السلام و ابن عباس در شورا - به نحوی که آرزو می کرد از حضور آنان در شورا برکتی نصیب اعضا شود - این بود که خود را طرح این نقشه، یک فرد با ورع و تقوا جلوه دهد، و از طرفی بسیاری از اتهامات و شک و تردیدهای افراد شکاک را از خود دور ساخته و یا حداقل از شدت آنها بکاهد. این بود چیزی که می توانستیم در این فرصت کوتاه از حادثه فوق، به طور اختصار برای شما بیان کنیم.

موضع امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا و سوگندهای حضرت به مواضع و فضائل خود و اقوال پیامبر درباره اش، هر گونه دوراندیشی عمر را باطل کرد و موجب تثبیت همان شک و تردیدهایی گردید که عمر از آن بیم داشت، و حتی آن را شعله ور گردانید.

چرا امام حسن علیه السلام حضور در شورا را پذیرفت؟

باید متذکر شد که این نیز درست مانند حضور علی علیه السلام در این شورا بود چه امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا شرکت کرد تا علامت سؤال بزرگی در مقابل نظر عمر قرار دهد که گفته بود: نبوت و امامت ابا در یک خاندان جمع نمی شود؛ یعنی حضرت می خواست بفهماند که اگر امامت و نبوت قابل جمع در یک خانواده نیست، پس چرا خود وی علی علیه السلام را کاندید خلافت کرده است؟!

از طرف دیگر امام علیه السلام قصد داشت که نگذارد مسأله امامت به فراموشی سپرده شود؛ از این رو لازم دانست با شرکت خود در شورای کذایی، این مسأله را در وجدان و شعور امت اسلامی زنده نگه دارد.

حضور امام حسن علیه السلام نیز در این شورا، بدین معنا بود که از عمر اعتراف بگیرد که وی از کسانی است که حق دارد در امور سیاسی و حتی بزرگ ترین و خطرناک ترین مسأله ای که امت پیش روی دارد، مشارکت داشته باشد، و همین که مردم نظاره گر شرکت حضرت در این شورا باشند، به حضرت امکان خواهد داد که در آینده در قضایای سرنوشت ساز، نظر خویش را اعلام کند، هر چند از وی پذیرفته نشود از سوی دیگر می خواست به مردم نشان دهد که می توان گفت: «نه» و میل داشت طواغیت این کلمه را با گوش خود بشنوند و تنها به این دلیل که یک نفر هاشمی گفته، نتوانند آن را رد کنند چه، حالا حضرت می تواند نگوید که عمر (همان کسی که تنها گفته های وی قابل قبول است) شرکت بنی هاشم را در قضایای مهم و سرنوشت ساز سیاسی و حتی در همین مسأله پذیرفته است.

آری، همه این مطالب می تواند توجیه گر و بلکه دلیلی بر رجحان و حتی حتمی بودن مشارکت امام حسن علیه السلام در شورا و اجابت خواسته عمر در این زمینه باشد.

همچنین امام حسن علیه السلام با این عمل خود از عمر اعتراف گرفت که وی کسی است که باید مردم با نظر تقدس به وی بنگرند و در این حد با حضرتش معامله کنند.

این چیزی جز نتیجه اقوال و مواضع رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قبال حسنین علیه السلام نمی باشد، که عمر و دیگر صحابه از حضرت دیده و شنیده بودند.

بنابراین هر کس با آن دو طور دیگری رفتار کند - هر چند از طرف عمر نصب شده و به او اطمینان داده باشد و مورد محبت و احترام او نیز باشد - متعدی و ظالم است؛ حتی خط و رایی کسی که بر مردم حکمرانی دارد و علاقه و ارتباط خود را با وی به رخ دیگران می کشد، در این باره، با این نظر عمر اختلاف دارد.

آری، همان طور که دیدیم امام رضا علیه السلام فرمود:

«ان الذی دعاه للدخول فی ولایة العهد، هو نفس الذی دعا امیر المؤمنین للدخول فی الشوی»

آنچه مورد پذیرش ولایت عهدی از سوی حضرت شد، همان چیزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام را وادار کرد تا در شورا شرکت کند.

ما این مطلب را در کتاب خود، زندگانی سیاسی امام رضا علیه السلام توضیح داده ایم بدان جا رجوع کنید.

## فصل سوم: زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در عهد عثمان

### امام حسن علیه السلام در وداع با ابوذر

«یا عماه! لو لانه ینبغی للمودع اءن یسکت، وللمشیع اءن ینصرف، لقصر- الکلام، و اءن طال الالسف و قد اءتی من القوم الیک ماتری، فضع عنک الدنیا بتذکر فراغها، و شدة ما اشدت منها برجاء ما بعدها، و اصبر حتی تلقی نبیک و هو عنک راض»

ای عمو جان! از آن جایی که برای وداع کننده شایسته است که سکونت کند و بدرقه کننده خوب است که باز گردد سخن کوتاه خواهد، اگر چه تأسف طولانی و دراز است. این مردم با تو کردند آنچه که خود مشاهده می کنی، پس دنیا را با یادآوری جدایی از آن، از خود واگذار، و سختی دشواری ها و ناکامی های آن را به امید روزهای پس از آن، بر خود هموار کن، و شکیبایی و صبر پیشه کن تا این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حالی دیدار کنی که وی از تو خشنود و راضی باشد.»

این بود کلماتی که امام حسن علیه السلام خطاب به ابوذر بر زبان آورد، آن گاه که با پدر و برادر و عمویش عقیل و پسر عمویش، عبدالله بن جعفر، و ابن عباس با وی تودیع می کرد. آری ابوذر همان صحابی جلیل القدری که در راه دین و حقیقت به مبارزه و جهاد بی امان با غاصبان خلافت و حاکمان ستمگر پرداخت و در این مسیر هر گونه ظلم و شکنجه و توهین را به جان خرید و سرانجام در تبعیدگاه خود (ربذه) تنها و غریب به دیار معشوق شتافت. این سخنان حضرت، نمایانگر موضع قوی و نیرومندش در قبال دخل و تصرفات و اعمال خلاف شرع و ناروای هیئت حاکمه بود.

موضعی که مبتنی بود بر حق و حقیقت و عقیده استوار.

امام حسن علیه السلام با این کلمات خود، در تحقق اهداف عالی ابوذر سهیم است، چرا که در آن اوضاع و احوال لازم بود برای بیداری امت مسلمان از خواب غفلت و آگاهی مسلمین از

وقایعی که می گذشت و حوادثی که به وقوع می پیوست، فریادی برآورد و به آنان تفهیم نمود که چنین نیست که همواره باید حاکم مؤ اخذه نشود. حاکم، بر قانون تفوق و برتری ندارد، بلکه باید پشتیبان و مدافع قانون باشد و هر گاه مرتکب اعمال خلاف گردید یا مقام و منصب را در خدمت هواهای نفسانی و منافع خصوصی خود قرار داد، هر کس حق دارد در مقابل او موضع گیری کند و از حق دفاع نماید و از هیچ تلاش و کوششی در راه زدودن ظلم یا حیف و میلی که از وی سر زده دریغ نوزد.

از طرف دیگر، از آن جای که شرایط و اوضاع و احوال چنان است که به امیرالمؤمنین و فرزندان حسن و حسین علیهم السلام و پیروان مخلص آنان فرصت اتخاذ چنین موضعی را - آن طور که ابوذر کرد - نمی دهد لاقلاً باید نظر خویش را که همان اسلام حقیقی است، در مورد ابوذر و موضع بر حق او اعلان نمایند.

این کار می تواند به موضع ابوذر ابعاد عظیم تبلیغاتی، فکری و سیاسی داده، از آثاری که در آینده به دنبال خواهد داشت حمایت کند از این رو علی رغم ممانعت عثمان از بدرقه ابوذر، امیرالمؤمنین علیه السلام دست دو فرزندش حسن و حسین علیهم السلام را گرفت و همراه برادرش عقیل و برادرزاده اش عبدالله بن جعفر و ابن عباس برای تودیع وی بیرون آمد آن گاه برخورد حضرت با مروان پیش آمد و منجر به ماجرای دیگری شد که بین آنان و خلیفه به وقوع پیوست. به این حوادث، مورخان زیادی اشاره کرده اند امیرالمؤمنین علیه السلام اقدامات دیگری نیز انجام داد که فعلاً مجال بررسی آن نیست.

اگر به دقت در سخنان حضرت مجتبی علیه السلام در وداع ابوذر بنگریم، خواهیم دید که حاوی موارد زیر بود:

تأسف عمیق از رفتار هیئت حاکمه با ابوذر، تشویق وی به ادامه مبارزه، رضایت پروردگار و خشنودی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از این عمل.

از طرفی امام علیه السلام کوشید تا تحمل این ظلم عظیم و جنایت بزرگ را بر دوش ابوذر آسان کند و بینشی به او بدهد که از شدت سختی بکاهد و رویارویی با سختی هایی را که از این به بعد در انتظار اوست، برایش قابل تحمل سازد؛ از این رو فرمود:

«دنیا را با یادآوری جدایی آن، از خود واگذار و سختی دشواری ها و ناکامی های آن را به امید روزهای پس از آن بر خود هموار کن!»

این گفته های حضرت، بیانگر راز حقیقی (بینش توحیدی نسبت به دنیا و آخرت) است که می تواند شخصیت فرد مسلمان را از هر سلاح و قدرتی که در دست طغیانگران و اشرار است، قوی تر و مستحکم تر نماید، و از سوی دیگر قادر است انسان مسلمان را طوری بار آورد که با رضایت و اطمینان تمام هر آنچه در اختیار دارد و حتی جان خویش را در کف اخلاص گذاشته، در این راه فدا کند، و بالاتر از آن، وی را آن چنان سازد که با احساسی مالا مال از سرور و خوشحالی و بلکه سرشار از شادمانی و سعادت، چنین از جان گذشتگی کند.

## شرکت امام حسن علیه السلام در فتوحات

۱. گویند: طبرستان به دست سعیدبن عاص، سرکرده مجاهدان مسلمان، در سال ۳۰ هجری فتح شد.

پیش از آن، مردم طبرستان با سوید بن مقرن در زمان عمر به پرداخت خراج مصالحه کرده بودند، ولی در زمان عثمان، سعیدبن عاص به آن جا لشکر کشید حسن و حسین و ابن عباس از افراد سپاه سعیدبن عاص بودند.

درباره شرکت امام حسن علیه السلام ابونعیم می گوید:

«حسن به عنوان رزمنده وارد اصفهان شد و از آن جا به عزم ملحق شدن به مبارزان گرگان عبور کرد.»

بنابر عقیده سهمی، امام حسن علیه السلام و برادرش امام حسین علیه السلام از کسانی بودند که وارد گرگان شدند.

۲. درباره فتح آفریقا می گویند:

عثمان به سال ۲۶ سال هجری ارتشی را برای فتح آفریقا بسیج کرد. سرداری سپاه را به عبدالله بن ابی سرح سپرد. در میان جنگجویان سپاه تنی چند از صحابه بودند، از جمله: [عبدالله] بن عباس، پسر ابن عمر، پسر عمروبن عاص، (عبدالله) بن جعفر، حسن، حسین و (عبدالله) بن زبیر



## تفسیر و توجیه

بعضی سعی کرده اند شرکت امام حسن علیه السلام در فتوحات را چنین توجیه کنند: حضرت مجتبی علاقه داشت دامنه نفوذ اسلام گسترش یابد، و از آن جایی که این فتوحات را در خدمت دین و در جهت گسترش نفوذ اسلام می دید، به صفوف مجاهدان پیوست و وارد میدان کار زار گردید که: «الجهاد باب من ابواب الجنة» و اندوهی را که به خاطر تضییع حق پدرش به دل داشت، برای نشر حقایق اسلامی در پرده مصلحت فرو پوشید، زیرا آنچه برای اهل بیت علیهم السلام اهمیت خاص داشت، اسلام بود و فدا شدن در راه آن و نه چیز دیگری.

به تعبیر مرحوم حسنی:

بعید نیست که علی بن ابی طالب و فرزندان علیهم السلام در راه نشر اسلام و اعتلای عقیده توحیدی، همه امکانات و نیروهای خود را بسیج کنند، و اگر حق خود را در خلافت مطالبه می کنند به خاطر نشر اسلام و تعالیم رهایی بخش آن است.

از این رو اگر اسلام در مسیر اصلی خود قرار گیرد، چه مانعی دارد که آنان نیز سربازانی باشند در خدمت اسلام و مسلمانانی؛ حتی اگر در این راه، آزار و ایذایی نیز به آنها برسد، با جان و دل می پذیرند. به راستی که امیرالمؤمنین بارها فرمود: «والله لا سلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصه.»

مرحوم حسنی، عدم شرکت حسنین علیهم السلام در معرکه های نبرد اسلامی در روزگار عمر بن خطاب را علی رغم این که درگیری با مشکلات در مناطق مختلف به شدت ادامه داشت و فتوحات یکی پس از دیگری نصیب مسلمین می شد و غنائم بسیار زیادی از اکناف و اطراف به سوی مدینه سرازیر بود و با وجود این که امام حسن علیه السلام در سالیان پایانی خلافت عمر، به سن بیست سالگی رسیده بود و معمولاً این سن برای جنگیدن در میدان

های نبردی که پیر و جوان مسلمین برای شرکت در آن از هم سبقت می گرفتند، معمولاً مناسب است، چنین توجیه می کند:

«شاید علت عدم شرکت آن دو در جنگ های دوره عمر این بود که امیرالمؤمنین علیه السلام از دخالت در امور دولتی و سیاسی کناره گیری کرده بود. ما شک نداریم که عدم شرکت امام در جنگ ها و فتوحات اسلامی، به خاطر شانه خالی کردن از بار مسؤولیت و تمایل به حفظ جان نبود، بلکه آن طور که بیشتر راویان گفته اند، برای این بود که عمر به خاطر مصالح سیاسی که بیشتر به نفع خود وی بود تا اسلام، بسیاری از بزرگان صحابه را ممنوع الخروج نموده و تقریباً چیزی شبیه زندگی اجباری در مدینه بر آنان تحمل کرده بود. امام حسن علیه السلام نیز به منظور خدمت به اسلام و نشر تعالیم آن و نیز برای حل مشکلاتی که برای مسلمین پیش می آمد، در کنار پدرش باقی ماند و از مدینه خارج نشد.»

## نظر درست

ما نیز نمی توانیم این توجیه را بپذیریم و اعتقاد داریم که حسنین علیهم السلام در هیچ کدام از فتوحات روزگار خلفا شرکت نداشتند، و نیز معتقدیم که این فتوحات عموماً به نفع اسلام نبود، بلکه بر عکس ضربه ای بود بر پیکر اسلام. ما نظر خود را به دلیل زیل خلاصه می کنیم:

## ۱. آثار فتوحات بر مردمی که سرزمینشان فتح می شد

واضح است که به دنبال این فتوحات، از طرف هیئت حاکمه هیچ گونه اهمیتی در جهت ارشاد، آموزش و پرورش و تربیت صحیح اسلامی مردم صورت نگرفت، تا عقیده اسلامی در درون آنان رسوخ کرده و به صورت یک نیروی عقیدتی در آید که بتوان وجدان و ضمیر انسانی را با معانی اصیل بارور سازد، و از آن جا بر کلیه حرکات و سکنات افراد سایه افکند و روح آنان را با مفاهیم و خصایص اسلامی انسانی عالی غنا بخشیده، در سازندگی انسان موثر افتد و نقش خویش را در تبلور ویژگی ها و خصایص اخلاقی بر اساس همان مفاهیمی که اعتقاد اسلامی را در وجدان و درون آنها شکوفا نموده، به منصفه ظهور رساند.

آری، در خلال بیست سال، دامنه نفوذ اسلام به طوری گسترش یافت که چندین برابر فتوحات اسلامی در عهد پیامبر عظیم الشان اسلام گردید، اما اخلاف این و آن از زمین تا آسمان بود.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله به اظهار مسلمانی و بیان شهادتین و انجام بعضی از شعائر و ظواهر اسلامی، به طور سطحی قناعت نمی کرد، بلکه برای مردم آن بلاد معلمان و مربیانی اعزام می کرد تا ضمن آموزش کتاب خدا و حکمت و احکام دینی، آنان را ارشاد و موعظه کنند. اما از آن طرف، فتوحات انجام شده در روزگار خلفا و امویان، هیچ گونه تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش را به همراه نداشت و کادرهای ورزیده ای که که مأموریتهای آموزشی مهم را در قلمرو وسیع با ساکنان زیاد انجام دهد، وجود نداشت. خلفا و فاتحان نیز به این امر مهم و حیاتی اهمیت نمی دادند.

از تسلیم شدگان تنها خواسته می شد که به یگانگی خدا و رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شهادت داده، بعضی از تکالیف و شعائر اسلامی را به صورت ظاهری و خالی از محتوای

اعتقادی و بدون رسوخ در درون وجدان به جای آورند؛ از این روست که می بینیم در بعضی از کتابهای تاریخ آمده است: بسیاری از مناطق توسط سپاهیان مسلمان فتح می شد، اما پس از زمان اندکی به کفر و عصیان بر می گشتند و برای بار دوم توسط مسلمین گشوده می شد.

پیامبر اکرم ﷺ از سوی خداوند مأمور بود که از مردم، هم اسلام بخواهد و هم ایمان: «قالت الاعراب ائمنوا ولکن قولوا اسلمنا، ولما یدخل الایمان فی قلوبکم». خلفا و کشورگشایان مسلمان فقط ظاهر مسلمانی را از مردم می خواستند و بس؛ ما این سهل انگاری را در میان قریش و دیگران به عیان می بینیم، حتی بسیاری از صحابه رسول خدا ﷺ نیز همین روش را در پیش گرفته بودند.

موسی بن یسار گوید:

«اصحاب رسول خدا ﷺ بیانگردهای خشنی بودند؛ ما ایرانیان که آمدیم، دین اسلام را خالص گردانیدیم.»

بدین ترتیب مردمی که سرزمینشان پس از رسول اکرم ﷺ فتح شد، بر همان آداب و رسوم و مفاهیم جاهلی حاکم بر حرکات و سکنات و روابط و مناسبات اجتماعی خود به طور عام باقی ماندند، و اسلام به در جایشان جای گرفت و نه در ضمیرشان ریشه دوانید، چه رسد به این که در اسلام ذوب شوند و اسلام بر آنان حکم فرما باشد و در میانشان حرکت ایجاد کند. آثار و عواقب طولانی این پدیده، بسیار تأسف آور بود، زیرا در نظر آنانی که از آن بهره برداری می کردند و از اسلام جز اسمی و از دین جز رسمی سراغ نداشتند، این آداب و رسوم و مفاهیم جاهلی و انحرافات و روابط و مناسبات قبیله ای و طمع ورزیهای شخصی و دیگر کارهای غیر انسانی که به دنبال داشت اگر نگوییم به نظرشان بر گرفته از اسلام بود، باید حداقل بگوییم که آن را مخالفت و معارض اسلام نمی دیدند و در نظرشان هیچ گونه تضاد و تعارضی با هم نداشت، و کار را به جایی رساندند که اسلام به

عنوان حافظ آن مطرح شد و این مفاهیم و آداب و رسوم لباس اسلام به تن کرد و رنگ دین به خود گرفت؛ از این رو در پوشش اسلام و در زیر چتر حمایتی آن در امن و امان به سر بردند.

اسلام در نفوس بسیاری از حاکمان و اعوان و انصارشان که به خاطر مصاحبت پیامبر ﷺ و رؤیت آن حضرت در میان توره مردم مکان و منزلتی داشتند، چندان رسوخ نکرده بود و بر انحرافات، مفاهیم و آداب و رسوم جاهلیت باقی بودند و از مقام و موقعیت خود در راه تثبیت آن ها از هیچ کوششی فروگذار نکردند، حتی از راه جعل حدیث و انتساب آن به رسول خدا ﷺ در این راه کوشیدند. در تبعیض نژادی و برتری دادن عرب بر عجم و موارد دیگری که بدان اشارت رفت، وضع به همین منوال بود.

خلاصه این که گسترش اسلام و نشر تعالیم عالی آن، به هیچ وجه مورد اهتمام و کوشش زمامداران نبود.

هرگاه اسلام مردم ظاهری و بدون بعد عقیدتی و عاری از هر گونه اصول و قواعد علمی و فرهنگی باشد و در روح و روان و عقل و وجدان انسان طوری جایگزین نشود که به صورت یک محرک وجدانی و درونی درآید، به تدریج متلاشی خواهد شد و در حرکات و مواضع انسان اثری از خود به جای نخواهد گذاشت.

از طرف دیگر، مردم به چنین اسلامی عادت خواهند کرد و اسلام به صورتی در نظرشان جلوه خواهد کرد که هیچ منافاتی با انواع انحرافات و جنایات غیر انسانی نداشته باشد. اگر نگوییم که چنین اسلامی، به کالبد شکافی های بسیار دقیق و عمیقی نیازمند است که خیلی از نیروها و امکانات را به تحلیل برده و بخش عظیمی از آن را به هدر خواهد داد، حداقل باید بگوییم: هدایت این مردم به سوی اسلام اصیل در درازمدت، کاری مشکل و طاقت فرسا خواهد بود، در حالی که می توانستند با پیروی و تأسی از رسول خدا ﷺ و حرکت

در خط پیامبر عظیم الشان جلو بسیاری از این مصائب و مشکلات را بگیرند و واقعه را قبل از وقوع علاج کنند.

از سوی دیگر، جنین جامعه ای از امنیت و مصونیت کافی برخوردار نخواهد بود، تا آن را از گزند حوادث و دستبرد اشراک و بیگانگان و حتی کسانی که آن را وسیله ای برای انهدام و ضربه زدن به اسلام حقیقی قرار داده اند، نگهداری کند.

اسلامی که مانع رسیدن آنها به انحرافات و خواسته ها و امیال نفسانی می شود. با مراجعه به تاریخ در می یابیم که این مسأله خصوصا در زمان امویان و پس از آن تحقق یافت.

یک متن تاریخی درباره جامعه تاریخی عراق در عصر امام حسن علیه السلام می گوید:

«گروه های گوناگون از مردم با آن حضرت بودند. برخی از شیعیان او و پدرش، برخی از خوارج که هدفشان تنها جنگ با معاویه بود و می خواستند از هر راهی شده با معاویه بجنگند و برخی از آنان مردمانی فتنه جو و حریص به غنیمت های جنگی که دین و ایمانی نداشتند، برخی نیز افراد دو دل بودند که عقیده و ایمان محکمی به آن حضرت نداشتند و برخی دیگر روی غیرت و عصبیت قومی و پیروی از سران قبائل خود به سوی اسلام آمده بودند و دین و ایمانی نداشتند.»

علی رغم اینکه عراق نزدیک ترین منطقه به مرکز خلافت اسلامی بود، و علی رغم اینکه از سوی هیات حاکمه نسبت به عراق که مرکز هدایت سپاهیان مسلمان برای فتح مناطق شرقی بود، عنایت خاصی مبذول می شد، می بینیم جامعه عراق در روزگار امام حسن علیه السلام جنین وضعی داشت تا چه رسد به مناطق دیگر که یا دور از مرکز خلافت بود یا به دلایلی بد آنها اهمیتی داده نمی شد.

در مورد این جامعه، در بحث خود درباره خوارج به طور مفصل صحبت کرده ایم. امیدواریم که در آینده نزدیک بتوانیم این بحث را به پایان برسانیم، ان شاء الله.

در متن فوق، این قسمت قابل ملاحظه است که می گوید: «برخی از شیعیان او و پدرش بودند...» چرا که ما معتقدیم این عده آن قدر زیاد نبودند که بتوان آنها را در برابر سایرین مذکور در این نص قرار داد و به حدی نبودند که بتوانند در مقابل آنان عرض اندام کنند.

«زیرا مردم در مورد علی علیه السلام اکراه داشتند و در دل شک و تردید. دل به دنیا بسته بودند، افراد مخلص در میانشان کم بودند، مردم بصره با او مخالف بوده و کینه اش را به دل داشتند. اکثر کوفیان و قاریان آن در مقابل او بودند و مردم شام و اکثر قریش هم از حضرت دل خوشی نداشتند.»

کسی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمود:

«کان علی بن ابی طالب عند کم بالعراق، یقاتل عدوه و معه اصحابه و ما کان منهم خمسون رجلاً یعرفونه حق معرفته و حق معرفه امامته؛»

علی ابن ابی طالب با شما در عراق بود. با اصحاب خود علیه دشمنش می جنگید، منتها در میان آنها پنجاه نفر که حق حضرت و امامتش را چنان که باید بشناسند، یافت نمی شد.»

در جنگ صفین علی علیه السلام به عدی بن حاتم فرمود:

«پیش بیا! عدی آن قدر نزدیک شد که گوشش در مقابل بینی علی علیه السلام قرار گرفت.»

حضرت فرمود: وای بر تو، عموم کسانی که امروز با من هستند، بر من عصیان می ورزند و نافرمانی ام می کنند، اما معاویه در میان کسانی است که از او اطاعت می کنند و فرمان می برند.»

از طرفی در آن زمان، رفتار حکام با مردم عموماً اسلامی نبود. نگاهی گذرا به چگونگی برخورد آنان با مردم برای تبیین این وضعیت کافی است.

به عنوان نمونه به مطلب زیر توجه فرمایید:

«اهالی افریقا نسبت به سایر ممالک، بسیار مطیع و آرام و فرمانبردار بودند، تا این که در زمان هشام بن عبدالملک اعیان و مبلغان عراقی در افریقا رخنه کردند. آنها با مشورت و



تبلیغ عراقیان دست به عصیان زدند و پراکنده شدند که تا به امروز (زمان مؤلف) این وضعیت ادامه دارد. آنها می گفتند: به سبب جرم و جنایت عمال هرگز با اولیای امور خود مخالفت نمی کنیم. مبلغان عراقی به آنها گفتند: باید آنها را امتحان کنیم.

عده ای حدود بیست و چند مرد به نمایندگی از مردم افریقا، به دیدار هشام آمدند. اما به آنها اجازه ملاقات داده نشد. ناگزیر بر «ابریش» وارد شدند و به او گفتند: به امیرالمؤمنین بگو که امیر ما با لشکری که او ما و سربازان خود تشکیل داده به جنگ می رود، چون غنایمی به دست می آوریم ما را محروم کرده، آن را به لشکر خاص خود اختصاص می دهد. آن گاه می گوید: شما در این حرمان بیشتر ثواب می برید، و چون بخواهیم یک شهر و قلعه را فتح کنیم، او ما را بر سایرین مقدم می دارد که سپر لشکر او شویم.

آن گاه می گوید: اجر و ثواب شما در این جان فشانی بیشتر است. از این گذشته، لشکریان شکم گوسفندان را زنده زنده می شکافند و بره ها را از شکم آنها بیرون آورده، و پوست می کنند و می گویند: از این پوست برای خلیفه پوستین تهیه می کنیم.

برای یک پوست هزار میش را می کشند و ما این کارها را تحمل می کنیم. سپس آنان ما را دچار گرفتاری دیگری کردند و آن، این که هر دوشیزه زیبایی را از میان ما می ربودند.

ما پس از این ظلم و تجاوز اعتراض کرده و گفتیم: ما در کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندیده ایم که چنین امری جایز باشد. ما هم مسلمان هستیم. اکنون آمده ایم بدانیم آیا این کارها به دستور امیر المؤمنین انجام می گیرد یا نه.

آنها مدتی در آنجا بدون نتیجه اقامت کردند، تا این که زاد و راحله آنان تمام شد و ناامید شدند. آن گاه صورتی از اسامی خود را نوشته به وزرا دادند و گفتند: اگر امیرالمؤمنین راجع به ما پرسیدند، خبر دهید که ما از افریقا آمدم و ناامید بر گشتیم.

آن گاه به سوی افریقا رهسپار شدند. اول کاری که کردند، عامل هشام را کشتند و پرچم  
تمرد و عصیان بر افراشتند و بر افریقا مستولی شدند.

خبر شورش به هشام رسید. وضع و حال نمایندگان را پرسید. اسامی را به او دادند،  
دانست که این عده همان کسانی هستند که بر ضد او قیام کرده اند.»

یک متن تاریخی دیگر می گوید:

«قتیبه بن مسلم بر اهل طالقان وارد شد. عده زیادی از مردم آن جا را کشت، که در  
تاریخ نظیر آن شنیده نشده بود. در مسافت چهار فرسنگ از دو طرف، چوب های دار نصب  
کرده، عده بسیاری را در دو جانب جاده به دار کشیدند که همه به یک نسق به هم پیوسته  
بودند.»

یکی از فرماندهان در فتح گرگان، به اهالی شهر امان داد، به شرط این که حتی یک تن  
از آنها کشته نشود. اما حصار که گشود، به جز یک تن، تمام آن ها را کشت.

فرمانده دیگری با اهالی قنسرین مصالحه کرد. یکی از شرایط صلح این بود که قلعه و  
دیوار شهر را ویران کند و چنین هم کرد.

والی خراسان از اهل ذمه سمرقند و ماوراءالنهر خواست که اسلام آورند و گفت: در  
صورتی که مسلمان شوند و دعوتش را بپذیرند و اسلام آوردند، اما وی از آنان مطالبه جزیه  
کرد؛ آنان نیز اعلان جنگ کردند و با وی به نبرد پرداختند.

هنگامی که عقبه بن نافع، والی معاویه بن ابی سفیان، به افریقا وارد شد، مردم را از دم  
شمشیر گذراند، زیرا وقتی امیری وارد می شد، از وی اطاعت می کردند و بعضی هم اظهار  
اسلام می نمودند، اما همین که امیر از آن جابر می گشت، پیمان می شکستند و از اسلام بر  
می گشتند.

ابن اثیر می گوید:

«چون ایرانیان هجوم اعراب و غارت آنها را در سودا دیدند، به رستم و فیروزان که هر دو از فرمانروایان ایرانی بودند گفتند: اختلاف و کشمکش شما دو سردار به جایی رسیده که ایرانیان را تباه و ایرانیان را خوار نمودند.»

امثال این مطالب اینقدر زیاد است که مجال تتبع و استقصای آن نیست. به همین خاطر بود که مقاومت مردم در سرزمینهای فتح شده شدیدتر شد و بسیاری از آنان پیمان شکستند، به نحوی که مسلمین مجبور شدند بسیاری از مناطق را بیش از یک بار فتح کنند. (در گذشته اشاره ای به این مطلب داشتیم).

## ۲. آثار فتوحات بر فاتحان

سیاستهای تبعیض در سهمیه بندی بیت المال و برتری بخشیدن عرب بر عجم و اقامت اجباری بزرگان صحابه در مدینه و سپردن پستهای مهم و فرماندهی سپاهیان به گروهی خالص، غالباً بر اساس مقررات و معیارهای اسلامی نبود، بلکه معیار اصلی این بود: برخورداری از حمایت هیأت حاکمه، یا ملاقات پیامبر ﷺ در برهه ای کوتاه و بالاخره قریشی بودن.

همین سیاست ها بود که از این ملت پیروز، ملت مغرور و خودپسندی به وجود آورد که حد و مرزی برای خود نمی شناخت و طبقه ای از ثروتمندان به وجود آورد که مال و ثروت منکوبشان کرد و نعمت های فراوان مسرورشان ساخت و در این راه هیچ گونه مانع و رادعی از طرف دین و وجدان سد راهشان نبود.

اکثر آنان از فرزندان و اعضای هیأت حاکمه و خویشان و نزدیکان و به ویژه از قریش بودند. امت مسلمان هر جنایتی از اینان دید. توسط همین ها بود که اسلام به ورطه هلاک افتاد.

آری، مناصب، مقهورشان ساخت و فتوحات به لحاظ غنایم و اسیرانی که به همراه داشت و موجب گسترش و نفوذشان گردید، دهانشان را آب انداخت. هر یک به خود غره شد و دیگران را کوچک شمرد، خود را بزرگ دید و تکبر پیشه کرد. چه با واقعیات موجود، براساس تفکر جاهلیت برخورد می کردند که قبیله با اساس هر چیزی می دانست به امت بهائی نمی دادند.

از طرفی فرد را مقیاس هر چیز و منشاء تمامی برخوردها و مناسبات و تمامی مواضع و تحریکات خود می دانست، نه گروه را آنان شدیداً به تقویت و تثبیت سلطنت و حکومت خود همت گمارند و با پول و رشوه، و وعده پست و مقام، انصار را در اطراف خود جمع

کردند؛ سپس با ازدواجهای قبيله ای سعی نمودند خود را با سران قبائل و طوایف قدرتمند نزدیک کنند. برای نیل به اهداف مورد نظر، سیاستهای دیگری نیز در پیش گرفتند که در بسیاری از اوقات، خشونت و ارباب، و قتل و کشتار، تنها یکی از آنها بود، همچنین به گسترش نفوذ و حکومت خود (در مناطق مختلف) به این اعتبار که در درجه اول، ملک شخصی و قبيله ای آنان است، ادامه دادند.

اگر ابوبکر و عمر نمی دانستند که خلیفه اند یا پادشاه، معاویه، پسر ابوسفیان، خود را پادشاه بالفعل نامید. عده دیگری نیز خود را پادشاه می دانستند. عمر هم خود را در بعضی از مناسبت ها پادشاه می خواند.

معاویه و امویان - و حتی بسیاری از مردم - آنان را ملوک قیصری می دانستند و داشت و به تقویت آن کمک می کرد؛ از این رو اگر تشخیص می دادند که روزی مانع آنان از رسیدن به آمال و آرزوها و اهدافشان خواهد شد، آن را در هم کوبیده از ریشه نابود می کردند.

پس استفاده کنندگان اصلی فتوحات - خصوصا در درازمدت - همین قشر خاص بودند و هم اینان بودند که اشیای نفیس را ربودند و زمین های بزرگ و طلا و غنائم خالصی را برای خود برداشتند، و نیز زنان زیبا - زنانی را که به عنوان اسیر و کنیز به اسارت در آورده بودند - مختص خود می دانستند. در روزگار خلفای سه گانه، ثروت اینان به ارقام افسانه ای رسیده بود. متون تاریخی، این مطلب را تایید می کند.

در زمان حکومت امویان، این ارقام افزایش یافت و چند برابر شد. حکومت اموی حد و مرزی برای خود قائل نشد. این حکومت اشرافی، دین و ایمان چندانی نداشت. خالد قسری، حقوق سالانه اش به بیست میلیون درهم می رسید. این در حالی بود که اموال اختلاسی وی از صد میلیون تجاوز می کرد.

می بینیم عمر بن خطاب که گفته می شود از زاهدین مردم بود و حتی می گویند: چون از دنیا رفت، مالی از خود بر جای نگذاشت، آن طور که بعضی از نصوص بیان می کند، از بیت المال ارتزاق می کرد و بر خود بسیار سخت می گرفت، زمانی دچار مخمصه و گرفتاری شدیدی شد.

با یارانش در این باره مشورت کرد، آنان رای دادند که به اندازه قوت خود از بیت المال بخورد.

همین عمر که این چنین درباره اش گفته می شود، جهل هزار درهم صدق و مهریه یکی از همسرانش کرد، و به یکی از دامادهایش که از مکه بر او وارد شده بود، ده هزار درهم از اصل مال خود هبه کرد.

می گویند: یکی از فرزندان عمر، سهم الارث خود را به عبدالله بن عمر، به صد هزار درهم فروخت.

مؤید این مطلب، گفته ابویوسف است که می گوید:

«عمر چهار هزار اسب نشان دار در راه خدا داشت. به هر کس که سهمش اندک بود یا نیازی داشت، یکی از آن ها را می داد و به او گوشزد می کرد که اگر آن را خسته کنی یا علف و آب ندهی تا لاغر شود، ضامن هستی، اما اگر با آن به جهاد رفتی و زخمی برداشت با تو خود آن را زخمی کردی، بر عهده تو چیزی نیست.»

چنان که به نظر می آید، این اسب ها از آن خود عمر بود. وی این عمل را به قصد نزدیکی به خدا انجام می داد و اگر درست باشد که ارث یکی از فرزندان او صد هزار درهم بود، این هم بعید نمی نماید.

این در زمانی بود که بسیاری از مردم در سخت ترین شرایطی که یک انسان می تواند زندگی کند، روزگار می گذراندند و بسیاری از آنان تنها دو تکه پارچه داشتند که با یکی عورت و با دیگری عقبشان را می پوشاندند.

شاید به همین خاطر و برای دفاع از جنبه زاهد مآبانه خلیفه است که حسن بصری تلاش دارد تا خلیفه دوم در این باره دفاع کند. وی ضمن تکذیب کسی که می گفت: «عمر به ثلث مالش - چهل هزار - وصیت کرد»، کوشید تا آن را جنین توجیه نماید:

«به خدا سوگند چنین نیست! مال عمر کمتر از این بود که ثلث آن چهل هزار باشد. شاید وی به این مال سفارش کرده و بازندگانش آن را اجازه داده اند.»

به هر حال می توان شواهد و ادله فراوانی مبنی بر اهتمام شدید حکام و دار و دسته آن ها را در جمع آوری مال و ثروت و رسیدن به غنیمت - به حق یا به ناحق - جمع آوری کرد. کافی است که بدانیم: زیاد، حکم غفاری را به خراسان فرستاد.

حکم، غنائم زیادی به دست آورد. زیاد به او نوشت:

«امیر مؤ منان مرقوم داشته است که سفید و سرخ را برای او انتخاب کنیم و ذره ای طلا و نقره بین مسلمانان تقسیم نمود.» حکم از اجزای این فرمان سر باز زد و آن را در میان مسلمین تقسیم نمود. معاویه کسی را فرستاد که او را دست بند زد و به زندان انداخت، تا این که با همان قید و بندها جان داد و دفن گردید. او می گفت:

«همانا من مخاصم هستم.»

از زمان خلیفه دوم آزار و اذیت مردم برای گرفتن خراج شروع شد. همان طور که دیدم اینان از اهل ذمه که مسلمان می شدند نیز خراج می گرفتند و دلیل می آوردند که خراج در حقیقت به منزله مالیات سرانه بندگان است و اسلام آوردن بنده، مالیات را از وی ساقط نمی کند. عمر بن عبدالعزیز این سیاست را ادامه نداد و مالیات فوق را از میانی که مسلمانان می شدند نمی گرفت.

عمر بن خطاب تلاش کرد تا از مردی که اسلام آورده بود جزیه بگیرد. چه در نظر وی، این مرد مسلمان شده بود تا در پناه اسلام باشد. آن مرد در پاسخ عمر گفت: اسلام، خودش پناه است. عمر نیز گفت: راست گفتم، اسلام خودش پناه است.

داستان چند برابر کردن خراج نصارای تغلب، توسط عمر بن خطاب نیز معروف و مشهور است و نیازی به بیان ندارد.

خالد بن ولید در حالی که لشکریان خویش را مخاطب ساخته بود و آنان را برای فتح سرزمین سواد تشویق می کرد، چنین گفت:

«آیا نمی نگرند که چگونه غلاف این دیار همچون کوه بر روی هم قرار گرفته است؟ به خدا سوگند! اگر جهاد در راه خدا و دعوت مردم به سوی او هم بر ما واجب و چیزی جز معاش زندگی بر ما لازم نبود، باز هم نظر ما این بود که با مردم این سرزمین بجنگیم، تا از دیگران نسبت به آن سزاوارتر باشیم و گرسنگی و فقر را برای کسانی واگذار کنیم که در فقر و تنگدستی به سر می برند و راهی را که شما در پیش گرفته اید و جهادی را که شما انجام می دهید رها کرده اند.»

در فتح «شاهرتا» بعضی از بزرگان مسلمان به اهالی شهر امان می دادند، اما مسلمانان از این امر ناخشنود بودند، تا این که مساله را با عمر بن خطاب در میان گذاشتند. عمر نوشت:

«برده مسلمانان از مسلمانان است و امان او امان آنها.»

راوی می گوید: «با این بیان عمر، غنایمی که بر آن اشراف پیدا کرده بودیم، از دست دادیم.»

یکی از شعرا در هنگام مرگ مهلب سرود:

الا ذهب الغزو القرب الغنى و مات الندى والجود بعد الهلب

پس از مهلت، هم جنگ هایی که مردم را به پولداری نزدیک می ساخت از بین رفت و هم جود و کرم در میان مردم به خاموشی گرایید.

آری، این فتوحات برای پر کردن جیب جنگجویان و احیانا تقویت بنیه نظامی آنان برای پیروزی بر خصم نبود.



آنچه خالد بن ولید بیان کرد، تمام حقیقت نیست، زیرا آنچه به طبقه مستضعف سپاه می رسید، تنها بخش بسیار اندکی از غنائم بود که برای رفع نیاز و سد جوع آنها کافی نبود و آن قدر کم بود که بلافاصله تمام می شد، در حالی که اینان جلو داران سپاه و طلایه داران فتح شده بود. همان طور که درباره مردم افریقا گذشت (کسانی که نزد هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی، آمدند تا از رفتار کار گزاران وی شکایت کنند) همین افراد از بسیاری از امتیازات محروم می شدند، اما اکثر شان در این جنگ ها منبعی برای عیش و نوش خویش فراهم دیده و از این راه به مال و ثروتی هر چند ناچیز و اندک دست یافتند.

همین امر موجب شد که اگر هم در میان شان کسی کم ترین اطلاعی از احکام اسلامی داشت، از تمامی اعمال و کردار شیطانی و غیر اسلامی حاکمان چشم پوشی کرده، آن را نادیده بگیرند.

بعضی از نهضت ها که علیه نظام حاکم شروع می شد، گرچه گاهی نتایجی به همراه داشت، اما چیزی نمی گذشت که در برابر ضربات خرد کننده و کوبیده نظام حاکم از پای در آمد و به پایان میرسید.

به هر حال، جنگ برای به دست آوردن مال و غنیمت، صفت مشخصه این فتوحات بود. آن چنان که در نظر دارم - اگر چه علی رغم بررسی زیاد نتوانستم فعلا آن را پیدا کنم - در بعضی از معرکه ها طرف مقابل، اسلام خویش را اعلام می کرد، اما چون فاتحان در اموال و زناشان طمع داشتند، به آن وقعی نمی نهادند و حتی آنان را دروغگو قلمداد کرده و آن را نادیده می گرفتند.

در زمان رسول خدا ﷺ نیز آثار این پدیده را می بینیم، زیرا در آن موقع هنوز مسلمانان به مرحله نضج و کمال نرسیده بودند و با اسلام و احکام آن به نحو مطلوب و شایسته ای تعامل نداشتند و تمایلات جاهلی و طمع ورزی های دنیوی هنوز هم در میان

آنها دیده می شد. حارث بن مسلم تمیمی - که پیامبر اکرم ﷺ وی را به همراه عده ای برای شرکت در سریه ای اعزام کرده بود - می گوید:

«چون به مغار رسیدیم، اسبم را حرکت دادم و از همراهانم پیشی گرفتم. مردم قبیله بت آه و ناله به استقبال ما آمدند. به آنان گفتم: بگویید: «لا اله الا الله» تا در امان باشید. آنان نیز تهلیل به جای آوردند. همین که همراهانم از راه رسیدند، مرا بر این کار توبیخ و سرزنش کردند و گفتند: ما را از غنیمتی محروم کردی که به ما روی کرده بود.

وقتی برگشتیم، ماجرا را خدمت پیامبر ﷺ عرض کردم. حضرت در حق من دعا کرد و مرا بر این امر تحسین و آفرین گفت. آن گاه فرمود: خداوند در ازای هر نفر از آنان برایت فلان و فلان مقدار ثواب و پاداش نوشته است.»

ابن ابی الحدید معتزلی در مقام اصرار بر لزوم وارد شدن علی عليه السلام در شورای شش نفره به دلیل کینه و بغض شدید قریش و عرب نسبت به او، می گوید:

«اما اسلام بسیاری از اعراب چنین نبود، چه گروهی از آنان به پیروی از سران قبایل خود اسلام آوردند و گروهی به طمع در غنائم، عده ای به خاطر ترس از شمشیر مسلمانان شدند و گروهی هم بنام غیرت و عصبیت قومی و برای پیروز شدن بر دیگر قبایل، گروهی هم اسلام را پذیرفتند، زیرا با دشمنان و مخالفان اسلام، عداوت و دشمنی داشتند.»

از همه این ها گذشته، طبیعی می نماید که زندگی همراه با تنعم و رفاه هیات حاکمه و اطرافیان آنان و نیز کام جویی از زنان زیبا و کنیزان دلفریب، موجب گردد که بذر رفاه طلبی و سلامت خواهی و تن پروری در دل ها افشاندن شود و سبب شود که دیگران خود را به خطر انداخته و در راه کسب امتیازات بیشتر و حفظ آن، قربانی نمایند.

از طرف دیگر، همین کنیزکانی که به جرگه مسلمین در نیامده بودند، یا هنوز اسلام و مسلمانی در قلوب آنان ریشه ندوانیده بود، در میان جامعه اسلامی به سر می بردند و تربیت و پرورش نوزادان مسلمان را بر عهده داشتند، چه این که این کودکان، فرزندان خود کنیزکان

بوده باشند یا فرزند مادران آزاده. از این رو می بینیم که بسیاری از اشراف و رؤسای آنان از مادرانی به دنیا آمده اند که نصرانی بودند، مثل:

۱. حارث بن ابی ربیعہ مخزومی؛
۲. خالد قسری؛
۳. عبیده سلمی؛
۴. ابو اعور سلمی؛
۵. حنظلہ بن صفوان؛
۶. عبدالله بن ولید بن عبدملک؛
۷. یزید بن اسید؛
۸. عثمان بن عنبسه بن ابی سفیان؛
۹. عباس بن ولید بن عبدملک؛
۱۰. مالک بن ضب کلیبی؛
۱۱. شقیق بن سلمه، ابووائل؛
۱۲. عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی؛
۱۳. عمر بن ابی ربیعہ؛
۱۴. ابوسلمه بن عبدالرحمن؛
۱۵. یوسف بن عمرو.

طلحه نیز در زمان عمر با یک زن یهودی ازدواج کرد، و با وجود این که عمر خود یک غلام نصرانی داشت که مسلمان نشده بود و زمان وفات خود آزادش کرد، به ابوموسی که منشی اش یک برده نصرانی بود اعتراض کرد! معلم فرزندان سعدبن ابی وقاص نیز نصرانی بود.

اگر بخواهیم تمامی موارد را در این جا بر شماریم، بحث به درزا خواهد کشید. به هر حال، تربیت و پرورش نوزادان توسط این کنیزکان، می توانست از میزان پای بندی دینی مردم بکاهد و التزام این کودکان را به احکام اسلامی به شدت کاهش دهد و طبیعتاً

خطری جدید برای اسلام و مسلمانان به همراه آورد؛ از این روست که می بینیم امامان بزرگوار شیعه علیهم السلام می کوشیدند تا بردگان و کنیزکان را با تعلیمات اسلامی شایسته ای تربیت کنند و آنان را در راه خدا آزاد سازند.

اسلام به طور وسیع و گسترده ای آزادی بردگان را تشویق کرده، برای این کار، وسایل اجباری و اختیاری زیادی قرار داده است که خود می تواند مسأله بردگی را از بین برد. دین اسلام، آزادی بردگان را امری راجح و شایسته قرار داده که هیچ وسیله ای نیاز ندارد. از سوی دیگر می بینیم آن موقع که احکام در صدد پرورش جوانان برای مناصب و مقامات عالیه و نیز شکوفایی شخصیت آنان بر می آیند، از فتوحات اسلامی در زمینه ارضای خواسته ها و اشباع غرور جوانی آنان بهره برداری می کنند، حتی معاویه، پسرش یزید را وادار می کرد که فرماندهی سپاهی را که برای فتح منطقه ای اعزام می شد، بر عهده بگیرد.

به علاوه، از فتوحات اسلامی در جهت دور ساختن معترضات و نیز کسانی استفاده می نمودند که از اعمال و دخل و تصرفات نا به جای حکام و اطرافیان آنان ناراضی بودند و صدا به اعتراض می گشودند؛ برای نمونه و به عنوان شاهدهی بر مدعا، یک مورد را متذکر می شویم:

آن گاه که خشم و تنفر عمومی از عثمان به اوج خود رسید و اوضاع وخیم گردید، مشاوران و کارگزاران خود را خواست و برای رویایی و مقابله با تنفر و انزجار عمومی و خواسته های مردم که می گفتند: باید عثمان عمال خود را عوض کند و افراد بهتری به جای آنان به کار گمارد، با آنان به مشورت پرداخت و نظر آنان را جویا شد.

این کارگزاران عبارت بودند از: معاویه، عمر و بن عاص، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، سعید بن عاص و عبدالله بن عامر.

عبدالله بن عامر نظر خود را چنین اعلام کرد: «ای امیر مؤمنان! راءى من این است که به آنان دستور جهاد دهی تا بدین طریق مشغول بوده و کاری به کار تو نداشته باشند و آنان را در جنگ ها زیاد بداری تا در برابرت نرم و رام شوند و همه به خود پرداخته و اندیشه ای جز زخم پشت مرکوب خود و شیش پوستین خویش نداشته باشند.»

در متن دیگری اضافه می کند:

«عثمان عاملان خویش را به محل کارشان پس فرستاد و گفت: با کسانی که آن جا هستند سخنی کنند و آنان را امر کرد که مردم را در سپاه های اعزام شده، زیاد نگه دارند و نیز تصمیم گرفت مقرری آن ها را لغو کنند، تا این که مطیع شوند و به او نیاز پیدا کنند.»

هنگامی که مردم مسلمان برخی از کارهای عثمان را مورد انتقاد قرار دادند، معاویه نظر داد که علی و طلحه و زبیر را بکشد و او رد کرد. معاویه گفت:

پس راه دوم را انتخاب کن!

- کدام راه؟

- آنان را از هم جدا کن تا دو تن با هم در یک شهر نباشند و آنان را در سپاه ها و لشکرها به جاهای دور دست اعزام کن، تا این که زخم مرکوب هر کدام برایش از نماز مهم تر باشد.

- شگفتا! بزرگان انصار و مهاجرین و کبار صحابه رسول خدا ﷺ و سایر اعضای

شورا را از دیارشان اخراج کنم و بین آنان و خانواده شان جدایی افکنم!

یعقوبی درباره معاویه می گوید:

«هر گاه از کسی چیزی به وی می رسید که آن را خوش نمی داشت، با بذل و بخشش دهانش را می بست و چه بسا که او را سر به نیست می کرد یا همراه سپاهیان به جنگ روانه می کرد و او را جلو می انداخت. بیشتر کار معاویه را مکر و خدعه تشکیل می داد.»

چیزهای زیاد دیگری نیز در این باره هست که در این فرصت کوتاه، مجال تتبع و استقصای آن نیست.

### ۳. ائمه علیهم السلام و فتوحات اسلامی

الف) با توجه به مطالبی که گذشت روشن می شود که چرا امیرالمؤمنین علیه السلام حتی در زمان خلافت خود، قدمی در جهت این فتوحات و گسترش بلاد اسلامی بر نداشت، بلکه سعی در تثبیت اصول عقاید و ارزش های والا و اصیل اسلامی و نشر تفکر قرآنی ناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و دادن خط صحیح اسلام به امت و متصدیان اداره امور مملکت داشت، چه در زمینه افکار و اندیشه ها و چه در زمینه برخوردها و موضع گیری ها و بلکه در زمینه تربیت و تزکیه نفس.

حضرت علیه السلام در خطبه ای به این مطلب اشاره کرده می فرماید:

«و ركزت فيكم راية الايمان، ووقفتم على حدود الحلال والحرام»

و پرچم ایمان را در میان شما نصب نمودم (تا گمراه نشوید) و شما را بر حدود و مراتب حلال و حرام واقف ساختم.»

از طرف دیگر، امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت و زمامداری خود به پاکسازی و تصفیه جبهه داخلی از لوث وجود عناصر فاسدی پرداخت که هنوز با مفاهیم جاهلی می زیستند و می خواستند بر امت مسلمان زورگویی نموده و مقدرات مسلمین را به بازی بگیرند و در راه رسیدن به اهداف شوم غیر انسانی خود، از آن استفاده کنند.

ب) مسأله مهم دیگری که باید در این جا بدان اشاره کنیم، این است که در جهاد ابتدایی اجازه امام عادل شرط است و تا امام عادل اجازه ندهد، نمی توان به جهاد ابتدایی اقدام کرد. ما عقیده داریم که پیشوایان حق، این فتوحات و شرکت در آن به مصلحت اسلام و مسلمانان نمی دیدند.

روایت شده که حضرت صادق علیه السلام به عبدالملک بن عمرو فرمود: یا «عبدالملک، مالی

لا اراک تخرج الی هذه المواضع التي یخرج الیها اهل بلادک؟

قلت: واین؟

حده، و عبادان، والمصيصة، و قزوين!

انتظارا لامرکم و الاقتداء بکم.

ای والله، لو کان خیرا ما سبقونا لیه. ۲»

چه شده که می بینیم با هم شهری هایت به سوی مناطقی که می روند خارج نمی شوی؟

کجا

حده، آبادان، مصیصه و قزوين!

منتظر فرمان شما هستیم و به شما اقتدا نموده ام.

به خدا سوگند؛ اگر خیری در آن بود، هرگز از ما پیشی نمی گرفتند.

روایاتی داریم دال بر این که ائمه علیهم السلام نه تنها شیعیان خود را برای شرکت در این جنگ

ها ترغیب نمی کردند، بلکه بر عکس، آنان را از چنین اقدامی باز می داشتند و حتی اجازه

مرزداری به آنها نمی دادند و کمک مالی آنان را در این مورد، و لو این که نذر کرده باشند،

قبول نمی کردند.

آری، درست است که اگر دشمن به بلاد مسلمین هجوم آورد، بر همگان است که برای

دفاع از اساس اسلام به دفع تجاوز اقدام نمایند، اما نه به خاطر دفاع از حکام و سلاطین.

حضرت علی علیه السلام در روایتی می فرماید:

«لا یخرج المسلم فی الجهاد مع من لا یؤمن علی الحکم ولا ینفذ فی الفی امر الله عزوجل؛»

مسلمانان حق ندارد با کسی که به حکم اسلام ایمان ندارد و در مورد غنائم، امر خدا را

اجرا نمی کند، برای جهاد خارج شود.»

ماجرای زیر مؤید این مطلب است:

«روزی عثمان، بزرگان صحابه، مثل: علی علیه السلام طلحه، زبیر، سعید بن زید و سعد بن ابی و

قاص را در مسجد رسول اکرم صلی الله علیه و آله جمع کرد و در مورد فتح افریقا با آنان مشورت کرد.



اکثریت رأی دادند که مصلحت ایجاب می کند که افریقا به دست غرض ورزان و هواپرستان و منحرفان نیفتد.»

ائمہ علیہ السلام بدون شک میل داشتند که دامنه نفوذ اسلام گسترش یابد و اسلام در سراسر گیتی منتشر شود، اما آن طور که نصوص تاریخی بیان می کند، راه و روشی را که خلفا برای انجام آن در پیش گرفته بودند، اشتباه و خطرناک می دانستند.

به هر حال مطالبی که گذشت، برای القای شک و تردید در صحت آنچه که به امام حسن و امام حسین علیہ السلام نسبت داده می شود - که در فتح گرگان و یا فتح افریقا شرکت داشته اند - کافی است. با وجود این، بسیاری از کتب تاریخی که اسامی شخصیت های شرکت کننده در فتح افریقا را ذکر کرده اند، نامی از این دو نبرده اند.

در صورتی که حسنین علیہ السلام از شخصیت هایی بودند که ذکرشان در مناسبت هایی این چنین، برای سیاست حاکم اهمیت به سزایی داشت.

این مطلب به ما می فهماند که زیر کاسه، نیم کاسه ای بوده و اطمینان به آنچه گفته می شود، بدون تحقیق و کاوش، کار خوبی نیست و بلکه ظلم به تاریخ و حقیقت است.

ج) مؤید مدعای ما در عدم شرکت حسنین علیہ السلام در فتوحات، مطلبی است که علامه پژوهشگر، سید مهدی روحانی، بیان کرده است. او می گوید:

«علی علیہ السلام دو فرزندش، حسن و حسین علیہ السلام را از شرکت در معرکه های جنگ صفین بازداشت. در یکی از روزها امیرالمؤمنین علیہ السلام متوجه شد که فرزندش حسن علیہ السلام خود را آماده شرکت در کارزار کرده است، بلافاصله فرمود:

«املکوا عنی هذا الغلام لایهدنی، فانی اءنفس بهذین علی الموت، لئلا ینقطع بهما نسل

رسول الله؛»

جلو این پسر را بگیرید تا با مرگ خود پشت مرا نشکنند که من از آمدن این دو (حسن و حسین (ع) به میدان کار زار دریغ دارم. مبادا با مرگ آنها نسل رسول خدا ﷺ قطع شود.»

این در زمانی که امام حسن علیه السلام اولاد زیادی دارد. حال چگونه ممکن است آن دو را اجازه فرموده باشد که همراه یک فرمانده اموی یا غیر اموی از مدینه خارج شوند، آن هم در زمانی که یا فرزندی نداشت و اگر هم داشت بسیار کم بود؟!

این مطالب برای ما روشن می کند که آنچه به بعضی از بزرگان نسبت داده می شود، مبنی بر شرکت حسنین علیهم السلام در فتح گرگان و افریقا قبول دارد، غیر قابل اعتماد است و نمی توان آن را پذیرفت.

شاید هدف از طرح چنین مسائلی، دادن وجهه شرعی به خلافت عثمان و بیان این مطلب باشد که حتی اهل بیت علیهم السلام نیز آن را قبول داشته ان، تا بدین وسیله مردم را به قبول آن وادار نمایند. در موارد زیادی دارو دسته اموی و هواداران عثمانی چنین کرده اند.

د) اگر بخواهیم بر این نظر خویش اصرار ورزیده، آن را در توجیه شرکت حسنین علیهم السلام در فتوحات زمان خلفا آن طور که عده ای گمان کرده اند - معتبر بدانم، باید متذکر شوم که بدون شک، جهاد و گسترش نفوذ اسلام و ائمه علیهم السلام بوده است،

و گرنه چرا امیرالمؤمنین علیه السلام این جهاد مقدس را ترک نمود و مدت ۲۵ سال در گوشه خانه نشست و دست روی دست گذاشت؟ آیا جز همین علی علیه السلام نبود که طی سالیان دراز در روزگار رسول خدا ﷺ جنگ هایی را به انجام رساند و به مبارزه با هموردان قریش پرداخت؟

مگر نه این است که در آن موقع هیچ جنگی بر پا نمی شد، مگر این که علی علیه السلام پرچمدار آن بود و قهرمانان عرب را به خاک مذلت می نشاندد؟

آیا معقول است که بگوییم: علی علیه السلام در این مدت دراز (۲۵ سال) به زهد و پرهیزگار پرداخت و در انجام واجبات شرعی خود کوتاهی کرد و تعلل ورزید؟! یا نه، مسأله چیز دیگری است و آن این که حکام تمایل نداشتند که علی علیه السلام در آن فتوحات و در هر آنچه تحت سیطره خود داشتند، شرکت داشته باشد، و خودشان حضرت را همچون سایر بزرگان صحابه در مدینه محبوس کرده بودند.

البته اعتذار علامه مرحوم، هاشم معروف الحسینی، در این باره همین است. تاریخ، تمامی این نظرها را رد می کند و تصریح دارد که آنان می خواستند علی علیه السلام با آن ها همراه باشد، خود حضرت از آن امتناع می ورزید. مسعودی می گوید:

«آن گاه که عمر با عثمان بن عفان در مورد جنگ با ایرانیان به شور و مشورت پرداخت، عثمان چیزهایی به وی گفت. از جمله گفت: سپاه اعزام کن و هر کدام را با سپاه بعدی تقویت نما و مردی را بفرست که در کار جنگ، تجربه و بصیرت کافی داشته باشد! عمر گفت: او کیست؟»

– علی بن ابی طالب

پس او را ببین و با وی گفتگو کن! بنگر که آیا به این کار راغب است یا نه؟! عثمان بیرون شد و علی را ملاقات کرد و با او به مذاکره پرداخت، اما علی علیه السلام این را خوش نداشت و رد کرد. عثمان به نزد عمر آمد و جریان را به اطلاع او رساند. «بلاذری نیز این مسأله را به اختصار بیان کرده است؛ و می گوید:

«عمر از علی علیه السلام خواست برای فرماندهی سپاه اسلام به قادیسیه عزیمت کند؛ علی علیه السلام خواهش عمر را رد کرد؛ از این رو عمر، سعد بن ابی وقاص را اعزام کرد.»

در داستان دیگری می بینیم: آن هنگام که ابوبکر در مورد اعزام امیرالمؤمنین علیه السلام برای جنگ با اشعث بن قیس، با عمر مشورت کرد و گفت:

«تصمیم گرفته ام علی بن ابی طالب را فرمانده این گروه کنم، زیرا وی فرد عادل است که به جهت فضل و دانش و شجاعت و نیز قرابتی که با رسول خدا ﷺ دارد، مورد رضای اکثریت مردم است.»

عمر گفت: «راست گفתי ای خلیفه رسول خدا ﷺ به درستی که علی همان طور است که گفתי و بلکه تالتر از آن است که تو وصف کردی، لکن من از یک خصلت او بر تو خوف دارم.

آن چه خصلتی است؟

می ترسم علی از جنگ با این قوم خودداری کند و با آنان جهاد نکند، که اگر چنین کرد، هیچ کس به طرف آنان حرکت نخواهد نمود، مگر از روی اکراه و اجبار.

نظر من این است که علی علیه السلام را در کنارت در مدینه نگه داری، چه از او بی نیاز نیستی و لازم است در امور مملکت با وی مشورت کنی، به جای وی عکرمه را بفرست!

به علاوه در شام عمر از علی علیه السلام به ابن عباس شکایت کرد و گفت:

«از عموزاده ات به تو شکایت می کنم. از او خواهش کردم که با من از مدینه خارج

شود، اما او خواهش مرا رد کرد، اما من هنوز هم او را سزاوار می دانم.»

از طرفی برای آنان خیلی بهتر بود که مردم علی علیه السلام را به عنوان یک فرمانده نظامی تحت امر حکومت بشناسند، تا یک رقیب توانا و قدرتمند که با گفته های رسول خدا ﷺ با آنان مواجه و استدلال می کند.

اما چرا علی علیه السلام آن موقع که عمر درباره جنگ با ایرانیان با حضرت مشورت کرد، نظر مساعد داشت؟

باید در پاسخ به این سؤال بگوییم: همان طور که از متن کلام علی علیه السلام در این باره معلوم است، هدف حضرت حفظ اساس و اصل اسلام بود (علاقه مندان در این باره به گفتار حضرت علیه السلام در منابع تاریخی مراجعه کنند).

با توجه به مطالبی که گذشت، می توان اطمینان و بلکه قطع و یقین پیدا کرد که حسنین علیهما السلام در جنگ های آن دوره شرکت نداشته اند و آنچه در این باره به آن دو نسبت داده می شود، از اساس باطل است.

سهمی در کتاب تاریخ گرگان می گوید: «عباس بن عبدالرحمن مروزی در کتاب خود، تاریخ جرجان گفته است: حسن بن علی و عبدالله بن زبیر در مسیر خود به گرگان، از اصفهان گذر کردند. اگر این گفته درست باشد، معلوم می شود که این حادثه در زمان خلافت امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب رضی الله عنه - بوده است.»

در مورد شرکت بعضی از بزرگان و مخلصان صحابه در این فتوحات، باید متذکر شد که ظاهراً از حقیقت امر غافل بوده و منظورشان خدمت به دین خدا و یاری اسلام و مسلمین بوده است، و از طرفی آن طور که بر می آید، از نظر پیشوایان معصوم درباره این فتوحات بی اطلاع بوده اند، زیرا همان طور که دیدیم، آشکارا تلاش می شد که مردم نظر علی علیه السلام را در این باره ندانند و چه بسا هیئت حاکمه، آنان را با اعمال فشار در چنین کارهای مهمی اعزام می کردند.

## امام حسن علیه السلام و محاصره عثمان

مورخان می گویند: هنگامی که انقلابیان، عثمان را به محاصره خود درآوردند، علی علیه السلام دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام را برای دفاع از عثمان به خانه اش فرستاد. طلحه و زبیر نیز هر کدام فرزند خود را بدین منظور فرستادند.

می گویند: بر اثر سنگ هایی که مردم به طرف خانه عثمان پرتاب می کردند، امام حسین علیه السلام در کنار در خانه عثمان مجروح شد و خون بر صورتش جاری گردید. آن گاه انقلابیان از دیوار خانه بالا رفته و عثمان را کشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام چون آشفته ای غمین از راه رسید و یک دست خود را بلند کرد به صورت حسن زد و دست دیگرش را به سینه حسین، و دیگران را ملامت کرد و ناسزا گفت که چگونه امیرالمؤمنین کشته شد و شما در خانه حاضر بودید؟

بعضی این گفته را بعید دانسته اند، زیرا رفتار ناهنجار عثمان نسبت به امام و فرزندانش، چنین اقدامی را بعید می گرداند؛ به علاوه، امام و فرزندانش نمی توانستند از مهاجرین و انصار و یاران شایسته رسول خدا صلی الله علیه و آله فاصله بگیرند و با آنان به مخالفت بپردازند.

اگر بخواهیم بر این گفته صحنه بگذاریم، باید بگوییم: حضور حسن علیه السلام در جبهه دفاع از عثمان، صرفاً برای این بود که کسی نتواند امام و فرزندانش را به شرکت در انقلاب علیه عثمان متهم نماید و آنان را شریک قتل او بداند.

از گفتار سید مرتضی (ره) چنین بر می آید که وی نیز در این که امیرالمؤمنین، علی علیه السلام فرزندانش حسن و حسین علیه السلام را برای دفاع از عثمان فرستاده، شک و تردید دارد. او می گوید:

اگر حضرت آن دو را فرستاده باشد، برای این بوده که مانع هتک حرمت و قتل عمد عثمان شوند و از منع خانواده و زنان عثمان از آب و غذا جلوگیری کنند، نه این که مانع خلع وی توسط انقلابیان گردند.»

تعبیر مرحوم علامه حسنی علیه السلام چنین است:

«بعید می نماید که امیرالمؤمنین علیه السلام دو ریحانه و گل خوش بوی رسول خدا را وارد آن معرکه کرده باشد، تا از ظالمانه دفاع کنند، در حالی که خود و تمامی زندگی خویش را وقف دفاع از حق و عدالت و داد خواهی مظلومان و ستمدیگان کرده بود.»  
محقق دیگری می گوید:

«خلیفه به دلیل بدرفتاری با مسلمین مستحق قتل بود. قاطلان وی کسانی که بدان راضی بودند، جمهور صحابه بزرگوار بودند و اصلاً معقول نبود که حسنین علیه السلام در مقابل اینان ایستاده باشند.» گوئیم:

۱. این که می گویند: قاتل عثمان، بزرگان صحابه بودند یا لااقل بدین عمل رضایت داشتند، صحیح، اما بدون تردید کسانی مثل طلحه و زبیر نیز در میان انقلابیان بودند و آنان تنها برای رسیدن به منافع دنیوی به پا خواسته بودند، تا یاری و پیروزی حق و مظلومان.  
۲. این که روایت می گوید: طلحه و زبیر نیز فرزندانشان را برای دفاع از عثمان فرستادند، از نظر ما شکی در بطلان آن نیست. بنابر منابع موثق، طلحه، زبیر، عایشه و دیگران از سر سخت ترین دشمنان عثمان بودند. به ذکر منابع دیده نمی شود، چه این مسأله از مسلمات تاریخ است.

۳. این که می گویند: امیرالمؤمنین علیه السلام به صورت حسن علیه السلام سیلی زد و با دست دیگرش به سینه حسین علیه السلام کوبید، این نیز نادرست است، زیرا امام بارها تکرار کرده بود که: «از قتل عثمان نه مسرور گردید و نه غمگین.»

همچنین امام علی علیه السلام کسی نبود که حسنین علیهم السلام را به سستی و کاهلی در اجرای فرامین خود متهم کند، چه آن دو از کسانی بودند که خداوند در قرآن کریم به طهارت آنان تصریح کرده است، و از سوی دیگر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مواضع گوناگون بر مجد و فضیلت آن دو و نیز عشق و محبت خویش به آنان تأکید کرده است.

۵. در مورد دفاع حضرت از عثمان، نظر دیگری نیز هست که قابل تقدیر می باشد و شایسته است که آن را تفسیر صحیح و موضعی واقع بینانه و منطقی در قبال موضع امیرالمؤمنین در این مسأله بدانیم، نه صرف ایراد اتهام به آن حضرت.

خلاصه، آنچه می توان در توجیه دفاع حضرت از عثمان کافی دانست، این است:

اگر چه امیرالمؤمنین خلاف عثمان را از اساس نامشروع می دانست و بر همه کارهای خلاف و تعدی هایی که از سوی هیأت حاکمه به طور مستمر سر می زد، کاملاً واقف بود و به عیان ملاحظه می کرد که فساد آنان به اوج رسیده و خطر آن جدی شده و دیگر قابل تحمل و اغماض نیست، با این حال، راه چاره را در این روش انفعالی خشن نمی دانست و علاج واقعه را بدین طریق مصلحت نمی دید.

حضرت در مورد عثمان فرمود:

«انه استأثر فأساء الاثرة و جز عوافأساؤ و الجزع...»

عثمان خلافت را برای خود اختیار کرد و در آن استبداد به خرج داد، خود سری نمود؛ پس بد کرد که چنین امری را اختیار نموده و در آن استبداد به کار برد و اینان بی تابی کرده، در این بی تابی بد کردند.»

امام علی علیه السلام چنین موضعی اتخاذ کرد، چرا که روش انقلابیان در قتل عثمان در آن شرایط و با آن وضع خاص نمی توانست به مصلحت اسلام باشد، بلکه برعکس باعث می شد تا ضربه بزرگ و جبران ناپذیری بر پیکر اسلام وارد آید زیرا چنین عملی به منفعت طلبان و هواپرستانی که مترصد فرصت و موقعیت مناسب بودند، فرصت می داد که با توجه



به آثاری که سیاست حاکم در مفاهیم، تفکرات، نظرها و عقاید مردم بر جای گذاشته، از جهل و ضعف و شرایط حاکم بر زندگی آنان سود جست، به مطامع خویش دست یابد و شعار خون خواهی عثمان سر داده، آن را دستاویزی برای موضع گیری در مقابل اسلام - که در شخص امیرالمؤمنین علیه السلام عینیت و تجسم یافته - قرار دهند و در مقابل آن حضرت با وقاحت تمام بایستند و شبهات و تشکیکاتی را در مورد حضرت و اصحاب مخلص وی القا نمایند.

از همین مسأله بود که جنگ های جمل، صفین و نهروان - آن طور که در تاریخ ثبت شده - نشأت گرفت و به وقوع پیوست.

امیرالمؤمنین علیه السلام کاملاً این مطلب را درک می کرد و بر آن وقوف داشت؛ تا جایی که آن موقع که اهالی یمن برای تبریک خلافت حضرت مشرف شدند، به آنان فرمود:

«انکم صنایدالیمین و ساداتها، فلیت شعری، ان دهمنا امر من الامور کیف صبرکم علی ضرب الطلا و طعن الکلا؛»

شما ریش سفیدان و بزرگان یمن هستید، ای کاش می دانستم اگر روزی مسأله ای بر ایمان پیش آمد و حادثه ای اتفاق بیفتد، قدرت جنگی شما چقدر است و تا چه اندازه می توانید صبر و پایداری داشته باشید و در مقابل دشمن استقامت کنید!»

یعنی حضرت از همان موقع، جنگ هایی را انتظار داشت که می بایست علیه طمع ورزان و منحرفان صورت گیرد.

این مسائل در آن موقع وبال اسلام و مسلمین بود و مصائب و مشکلات بسیاری به دنبال داشت که هنوز اسلام و مسلمین از آثار آن رنج می برند و در زحمت هستند.

اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام میل نداشت که عثمان به آن کیفیت نا مطلوب کشته شود، و اگر فرزندان او، حسن و حسین علیه السلام را برای دفاع از او فرستاد و در دفاع از عثمان آن قدر کوشید که حتی مروان اعتراف کرد و گفت: «به قدری که علی علیه السلام از عثمان دفاع کرد،

کسی از او دفاع ننمود. گفتند: پس چرا او را بر روی منبرها لعن می کنید؟ گفت: حکومت ما جز با این کار استوار نمی گردد. «

اگر علی علیه السلام خود فرمود:

«والله لقد دفعت عنه حتى خشيت ان اءكون ائما؛»

به خدا سوگند آن قدر از او دفاع کردم که ترسیدم گناهکار باشم»

با این وجود، حضرت نمی خواست که دفاع او از عثمان موجب فهم غلط موضع حضرت در قبال عثمان و خطاکاری های او باشد؛ از این رو خلاف کاری ها عثمان را تلویحا و تصریحا بیان می کرد.

همچنین جواب کسانی را که نظر حضرت را درباره عثمان جویا می شدند، گاهی صریح و گاهی مبهم می داد، یا لاقط اجازه نمی داد که غرض و رزان و فرصت طلبان از آن بهره برداری کرده، آن را در راه رسیدن به مطامع خویش به کار گیرند.

دفاع حضرت از عثمان و تلاش در دفع قتل او، بدین معناییست که حضرت از خلاف کاری های شنیع عثمان و دار و دسته اموی سکوت کرده و دم فرو بسته بود، یا خطری که اسلام را تهدید می کرد و کیان اسلام را هدف قرار داده بود، نادیده گرفت، بلکه به طور مستمر و علی الدوام فریاد خویش را در مقابل آن بلند کرده، خطاهای آنان را گوشزد می کرد در مناسبت های چندی سعی نمود که عثمان را به راه راست نصیحت کند، تا جایی که عثمان بر حضرت تنگ گرفت و امر کرد که مدینه را به قصد ینبع ترک گوید.

عثمان رو به امام حسن علیه السلام کرد و گفت که میل ندارد به نصایح پدرش گوش قرار دهد،

زیرا:

«هر موقع که مردم از دست عثمان به علی علیه السلام شکایت می بردند، حضرت، فرزندش

حسن علیه السلام را به نزد او می فرستاد. وقتی که این فرستادن ها زیاد شد، عثمان گفت: پدرت

گمان می کند که آنچه او می داند، احدی نمی داند. ما به آنچه می کنیم از او آگاه تر هستیم؛

پس دیگر مزاحم ما نشود. از آن موقع به بعد، دیگر علی علیه السلام فرزندش را برای کاری نزد عثمان نفرستاد.»

بدین ترتیب روشن می شود که یاری عثمان از سوی حسنین علیهم السلام که به اشارت و فرمان پدرشان صورت گرفت، کاملاً با خط آنان که همان خط اسلام ناب و اسلام صحیح بود، منسجم و هماهنگ است و در شمار قربانی های فراوانی است که در راه دین خدا و به منظور اعتلای کلمه حق تقدیم کردند و خود دلیل واضحی است بر دور اندیشی و عمق تفکرشان.

## معاویه، قاتل عثمان

راه دوری نرفته ایم اگر بگوییم که معاویه از ابتدا دریافته بود، قتل عثمان به مصلحت و در خدمت اهداف اوست و نیز تمایل داشت بر سر عثمان آن بیاید که آمد؛ چه عثمان از وی یاری خواست، اما معاویه در کمک رسانی بدو تأخیر رواداشت و پیوسته چشم انتظار وقوع حوادث نامعلومی برای او بود و آرزوی مرگش را داشت که مبادا بگوید:

حاضر چیزی را می بیند که غائب نمی بیند، چه در حقیقت حاضر در آن جا منم و غایب تو. گوید: سپاه معاویه مدتی در ذی خشب ماند تا این که عثمان کشته شد و آن گاه معاویه دستور داد به شام بازگردند. پس سپاهی را که معاویه با وی فرستاده بود، به شام باز گرداند. هدف معاویه این بود که عثمان کشته شود و آن گاه به دعوی خون خواهی وی، مردم را به سوی خود بخواند.»

علی رضی الله عنه در نامه ای به معاویه به معاویه نوشت:

«ولعمری، ماقتله غیرک ولا خذله سواک لقد تربصت به الدوائر و تمننت له الامانی؛»

به جان خودم سوگند! جز تو کسی او را نکشت و جز تو احدی او را خوار و بی دفاع نگذاشت. پیوسته چشم انتظار حوادث بد برایش بودی و آرزوی مرگش را داشتی.»

در نامه دیگری به معاویه چنین نوشت:

«انک انما نصرت عثمان حینما کان النصر لک، و خذلک، و خرلته حینما کان النصر له؛»

حقیقت این است که وقتی پشتیبانی از عثمان به نفع تو بود، به یاری اش برخاستی و آن گاه که به نفع او بود، او را بی یاور و ناتوان گذاشتی.»

ابو ایوب انصاری به معاویه نوشت:

«ما را چه به قاتلان عثمان؟ آن کس که چشم انتظار قتل او بود و مردم شام را از یاری

رساندن به او بازداشت، تو بودی.»

شبت بن ربیع برای معاویه نوشت:

«تو برای گمراه کردن و جلب آرا و تمایلاتشان و برای این که آنان را به زیر فرمان خود در آوری، هیچ وسیله ای نداری جز این که گفته ای: پیشوایتان به نا حق و مظلومانه کشته شد و ما به خون خواهی او بر خواسته ایم. در نتیجه فرومایگان و افراد نادان برگرد تو فراهم آمدند، در حالی که برای ما مسلم است که تو در یاری او کوتاهی کردی. دلت می خواست او کشته شود تا به این جا برسی و دعوی خون خواهی او کنی.»

طبری گوید:

«همین که نامه عثمان برای درخواست کمک به معاویه رسید، وی چشم به قتل عثمان دوخت و اظهار مخالفت خود با اصحاب رسول خدا ﷺ را نیز خوش نداشت؛ چرا که می دانست آن ها بر خلع یا قتل اجماع کرده اند و آن گاه در یاری عثمان کوتاهی کرد و کندی پیشه ساخت.»

ابن عباس به معاویه نوشت:

«به خدا سوگند که تو چشم انتظار قتل عثمان بودی و مشتاق مرگش، و با این که وضعش کاملاً برایت روشن بود، نگذاشتی مردم تحت فرمان تو از او دفاع کنند، در حالی که نامه سراسر استمداد و استغاثه اش به تو رسید و تو اعتنایی به آن نمودی، تا این که همان طور که مقصود تو بود، به قتل رسید... اگر او به ناحق و مظلومانه کشته شد، تو نیز ستمکارترین ستمکاران هستی.»

ابن عباس نامه دیگری نیز با همین عبارت به معاویه نوشت.

منقری گوید:

«وقتی خبر مرگ عثمان به معاویه رسید، سخت دلتنگ شد و از این که عثمان را خوار و بی دفاع گذشته، اظهار پشیمانی و ندامت کرد و طی اشعاری گفت:

ندمت علی ما کان تبعی الهوی و قصری فیه حسره و عویل

من پیشانیم از این که تابع هوا گشتم و همین کافی است که مرا به افسوس و شیون وادارد.»

در گفتوی که بین معاویه و ابوظیفیل کتانی صورت گرفت، معاویه پرسید:  
«چرا از عثمان دفاع نکردی، در حالی که وظیفه داشتی از او دفاع کنی؟  
ابوظیفیل گفت: به دلیل همان چیزی که تو را از یاری او منع کرد و تو در شام ماندی و مرگش را انتظار بردی. معاویه گفت: مگر همین که به خون خواهی او برخاسته ام، یاری او نیست؟ ابوظیفیل خنده ای کرد و گفت: وضع تو با عثمان چنان است که جعدی شاعر گفته:

لا الفینک بعد الموت تندبني      وفی حیاتی ما زردتتی زارا  
تو را پس از مرگ خواهم دید که برایم نوحه سر داده ای، در حالی که در زندگانیم هیچ کمکی به من نکردی.  
یعقوبی نیز گفته است:

«معاویه به سپاه خود دستور داد تا در اوایل شام توقف کنند و در جای خود بمانند، تا این که نزد عثمان رفته و سقم امر آگاه شود. آن گاه معاویه نزد عثمان آمد و از مدت محاصره وی پرسید و گفت: خدمت تو رسیدم با نظرت را جویا شوم و به نزد سپاهیان برگردم و سپس آنان را پیش تو بیاورم. عثمان گفت: به خدا سوگند، تو می خواستی که من کشته شوم، آن گاه بگویی که من ولی دم هستم، برگرد و مردم را برای یاری من بیاور. وی برگشت و دیگر به نزد عثمان نرفت تا اینکه به قتل رسید.»

معاویه در سخنانی که به حجاج بن خزیمه گفت، اعتراف کرد که به فریاد رسی عثمان قیام نکرد و در حالی که عثمان از وی کمک خواسته بود، به وی جواب مثبت نداد و در این باره ابیاتی چند سروده است.

این ابیات همان ابیات لامیه ای است که قبلا به آن اشاره کردیم.

شهرستانی به صراحت می گوید:

«همه عمال و کارگزاران عثمان، یعنی معاویه، سعد بن ابی قاص، ولید بن عقبه، عبدالله بن عامر و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از یاری او دست کشیدند و ترک او گفتند، تا این که کشته شد.»

آن موقع عثمان را کشتی، سپس حرکت کردی و برای مردم به دروغ گفتی که خون خواه او هستی. پس معاویه درماند و دم فرو بست.»

محمد بن مسلمه به معاویه نوشت:

«معاویه! به جانم سوگند که تو جز دنیا چیزی نمی خواهی و جز از هوای نفس پیروی نمی کنی و اگر عثمان را پس از مرگش پشتیبانی می کنی، در زمان حیاتش او را خوار و بی دفاع گذاشتی.»

امیر المومنین در نامه ای به معاویه نوشت:

«اما بعد، فوالله ما قتل ابن عمك غيرك و اني لارجو ان الحقك به علي مثل ذنبه و اعظم من خطيئته؛»

اما پس از حمد و ثنای الهی و دورد و سلام بر رسول گرامی او، به خدا سوگند! عموزاده ات را کسی جز تو نکشت و من امیدوارم که تو را به خاطر گناهی همانند او یا بزرگتر از آن، به وی ملحق سازم.»

اصغ بن نباته نیز با همین عباراتی که از دیگران نقل کردیم، با معاویه وره رو شد.

امام حسن عليه السلام نیز به او گفت:

«ثم ولاك عثمان فتربصت عليه؛»

عثمان و تو را ولایت شام داد، اما تو چشم انتظار حوادث بد برای او بودی و آرزوی مرگش را داشتی.»

معاویه به عمر بن عاص گفت:

«راست گفתי، با آنچه در دست ماست با او می جنگیم و او را وادار می کنیم تا مسؤ ولیت قتل عثمان را بر عهده بگیرد. عمرو گفت: واعجابا! کسی باید ادعای خون خواهی عثمان کند که از همه مردم احق است، نه من و تو.

گفت: وای بر تو، ما چرا (خون خواهی نکنیم)؟ عمرو گفت: زیرا تو او را تنها گذاشتی و با این که مردم شام با تو بودند، دست از یاری اش کشیدی، تا این که از دیدن بن اسد بجلی کمک خواست و او جواب مثبت داد و به سویش حرکت کرد، اما من نیز او را آشکارا رها کردم و به فلسطین گریختم.

معاویه گفت: فعلا برایم از این حرفها زن.»

چون نامه عثمان - که در آن از معاویه کمک خواسته بود - به دست وی رسید، مسوربن مخرمه بدو گفت:

«ای معاویه! عثمان کشته خواهد شد، اکنون بنگر که به تو چه نوشته است. معاویه گفت: ای مسور! من فاش می گویم که عثمان در آغاز بدانچه خدا و رسول دوست داشتند عمل کرد و خدا نیز از وی راضی بود، ولی بعدا روش خود را تغییر داده برگردانم؟»  
می بینید که معاویه چگونه برای توجیه کوتاهی و سهل انگاری خویش در کمک و یاری عثمان به جبر استدلال می کند.



## زخمی شدن امام حسن علیه السلام و دفاع از عثمان!

ما در صحت محتوای روایتی که می گفت: امام حسن علیه السلام در دفاع از عثمان زخمی شد، شک و تردید داریم، زیرا گرچه ممکن است امام علی علیه السلام دو فرزندش یا تنها امام حسن علیه السلام را برای دفاع از عثمان فرستاد باشد و آن دو نیز به نزد عثمان آمد و ماموریت محوله از جانب پدر را به اطلاع او رسانده باشند، اما ظاهراً عثمان آن دو را رد کرد و دفاع آن دو را نپذیرفت؛ نصوص ریر این مطلب را روشن می کند:

۱. «علی پسرش حسن را خواست و به او گفت: پسرم! به نزد عثمان برو و به او بگو: پدرم می گوید: آیا میل داری که تو را یاری کنم؟ حسن پیام پدرش را به عثمان رساند.

عثمان بدو گفت: نه، من یاری او را نمی خواهم، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم... حسن سکوت کرد و به نزد پدر باز گشت و پاسخ عثمان را برایش باز گفت...»

۲. «وقتی مردم خانه عثمان را به محاصره خود در آوردند او روزه داشت... عثمان به حسن بن علی که کنارش نشسته بود رو کرد و گفت: برادر زاده! تو را به خدا سوگند، به من بگو که چرا از این محل خارج نشدی؟

زیرا من می دانم که پدرت چقدر به تو علاقه دارد. پس حسن بیرون رفت و به دنبالش عبدالله بن عمر نیز خارج شد.»

۳. «هر گاه مردم از حکومت عثمان به علی علیه السلام شکایت می بردند، علی فرزندش حسن را نزد عثمان می فرستاد. چون این کار زیاد تکرار شد، به او گفت: پدرت می پندارد هیچ کس نیست که آنچه را او می داند بداند، حال آن که ما بهتر از او می دانیم که چه می کنیم؛ باید دست از ما بردارد. دیگر علی علیه السلام پسرش را بدین منظور نزد او نفرستاد.»

ابن قیبه گوید:

«سپس حسن بن علی داخل شد و گفت: مرا به هرچه می خواهی فرمان ده که من در اختیار توام. پس عثمان به او گفت:

ای برادر زاده! برگرد و در خانه ات بنشین تا این که فرمانی از جانب خدا برسد.»

۴. گروهی از مردم، از جمله سعد بن مالک و ابو هریره و زید بن ثابت و حسن بن علی همت کردند و جان برکف آماده شدند تا عثمان دفاع کنند. عثمان کس به نزدشان فرستاد و آنان را از تصمیم خود آگاه کرد و از آنان خواست که پراکنده شوند، آنان هم منصرف شدند.

۵. «عثمان کس به نزد علی بن ابی طالب فرستاد که به نزد من بیا. علی پسرش حسین را فرستاد. عثمان به او گفت: ای برادرزاده! آیا می توانی از من در مقابل مردم دفاع کنی؟ حسین گفت: خیر. عثمان گفت: پس به پدرت بگو که نزد من آید. حسن به نزد پدر آمد و سفارش عثمان را به او رساند.

علی بر خواست تا نزد عثمان رود، پسرش محمد بن حنیفه به سویش شتافت و مانع رفتن پدر شد... در همین اثنا فریاد بر آمد که عثمان کشته شد.»

۶. ابو محنف می گوید:

«مروان حکم نگاهی به حسین بن علی کرده و گفت: چه چیز تو را به این جا آورده است؟ حسین گفت: وفای به عهد و بیعتی که با خلیفه دارم. گفت: از نزد ما برو! پدرت مردم را بر علیه ما جمع کرده و تو در اینجا با ما هستی؟ برو که میل به جنگ ندارم و بدان امر نمی کنم.»

آنچه گذشت، بیان می کند که عثمان یاری حسن با حسین علیه السلام را نپذیرفت و آن دو در جنگ، علیه انقلابیان شرکت نکردند. شاید این عمل بارها تکرار شد و حضرت خود را برای دفاع از عثمان بر او عرضه کرد، اما هر دفعه عثمان او را رد کرد.

همین موجب شک و تردید در روایتی است که می گوید: امام حسن علیه السلام در این قضیه مجروح شد. همچنین عدم صحت روایتی را می دساند که برخورد امام علی علیه السلام را با حسنین علیهم السلام بیان می کرد و ما آن را مردود و نادرست خواندیم.

ممکن است امام حسن علیه السلام به خاطر احترام خاصی که در میان دیگران داشت و بدون اینکه در جنگ دخالتی داشته باشد، برای نجات برخی از افراد، به آنها کمک کرده باشد. در سخنانی که بین حضرت و مروان حکم رد و بدل شد، حضرت به او فرمود:

«افلا اريت دم من و ثب علي عثمان في الدار، فذبحه كما يذبح الجمل، وانت تعفو ثغاء النعجه و تنادي بالويل و الثور. كالامه اللكعاء. الا دفعت عنه بيد؟ او ناضلت عنه بسهم؟ لقد ارتعدت فرائصك و غشي بصرك فاستغثت بي كما يستغيث العبد بربه، فانجيتك من القتل و منعتك منه ثم تحت معاويه علي قتلي؟ ولو رام ذلك لذبح كما ذبح ابن عفان؟»

چرا کسی را که در خانه عثمان به او یورش برد و او را آن چنان که شتران را می کشند، به قتل رساند، نکستی و خونس را بر زمین جاری نکردی؟

تو در آن موقع همچون گوسفندان صدایت را بلند کرده و همانند کنیزان فرومایه و پست آهو و اوایلا سر داده بودی، چرا به کمک عثمان نشتافتی؟ چرا برای دفاع از او تیری رها نکردی؟ آن هنگام بدنت سخت به لرزه آمده بود و پریشانی بر تو غالب بود.

از من کمک خواستی و مرا به فریادرسی طلبیدی، چنان که بنده از اربابش کمک می خواهد و خود را در پناه او می گیرد، من تو را از مرگ نجات دادم و مانع قتل تو شدم. بی انصاف! اکنون معاویه را بر قتل من ترغیب می کنی؟

بدان که اگر چنین مساله ای پیش آید، او همانند پسر عفان کشته خواهد شد (و از تو کاری ساخته نخواهد بود).»

## موضع قوی و نیرومند امام حسن علیه السلام

از طرف دیگر، نص فوق به طور کاملاً آشکاری موضع بسیار نیرومند امام حسن علیه السلام را بیان می کند، و دلالت دارد که موضع حضرت علیه السلام چقدر قوی و نیرومند بوده است. سخن پسر عاص گذشت که به معاویه گفت:

«مردم به دنبالش راه افتادند. فرمان داد، اطاعت کردند، سخن گفت، تصدیق نمود. این در، کار را به جاهای باریک تری خواهند کشاند.

چه خوب بود که کسی را به دنبالش می فرستادی تا او و پدرش را لعن می کردیم و دشنام می گفتیم و ارزش هر دو را در پیش دیگران پایین می آوردیم....»

سفیان بن لیلی به امام حسن علیه السلام گفت:

«خدا مردم را درباره تو هم صدا کرده است.»

ابو جعفر روایت کرده که ابن عباس گفت:

«اولین خواری و ذلت عرب، مرگ حسن علیه السلام بود.»

ابو الفرج گوید:

«... به ابو اسحاق سبیبی گفته شد: چه هنگام مردم خوار و ذلیل شدند؟ گفت:

آن موقع که حسن رحلت کرد، زیاد پسر ابوسفیان خوانده شد و حجر بن عدی به قتل

رسید.»

معاویه نیز اقرار دارد:

«حسن علیه السلام در قبال معاویه و امویان قدرت و اثر بیشتری و عظیم تری داشته باشد، در

موارد ذیل خلاصه کرد:

یاری و نصرت عثمان توسط امام، عدم شرکت حضرت در قتل مشرکان قریش و دیگران

(زیرا امام در آن موقع کودک خرد سالی بود که نمی توانست در جنگ های رسول خدا

علیه مشرکان شرکت جوید)، مردم، سخنان و مواضع رسول اکرم علیه السلام را در خصوص آن حضرت دیده و شنیده بودند.

از طرف دیگر، تمامی مردم می دانستند که آیات قرآنی زیادی در مورد فضل و دانش آن حضرت نازل شده و خصلت های کریمانه اش را ستوده و تأکید دارد که مقام رهبری آینده امت مسلمان را خداوند برای وی آماده و مهیا کرده است و نیز جای هیچ گونه دستاویزی برای تضعیف مرکزیت و قدرت امام علیه السلام باقی نبود تا دشمنان بدان تمسک جویند، و از طرفی حضرت با مساله ای مثل حکمیت - که قبلا پدرش از سوی معاویه و بنی امیه گرفتارش شده بود - مراجعه نکردید.

آری، او فرزند کسی است که قریش را تار و مار کرد و قهرمانان عرب را از پای در آورد، آن هایی که می خواستند با همه حيله ها و وسایلی که در اختیار داشتند نور خدا را خاموش کنند. ضعف استدلال معاویه در مقابل امام حسن علیه السلام وقتی روشن خواهد شد که گفته ها و سخنان شخص معاویه را ملاحظه کنیم. او برای تصدی پست خلافت، چیزی که بتوان بدان استدلال کند نداشت، مگر این که بگوید: ولایتش طولانی تر، تجربه اش بیشتر، سیاستش قوی تر و سنش از امام حسن علیه السلام بزرگتر است.

بعضی از پژوهش گران مسائل تاریخی می گویند:

«بدین ترتیب معیارهای خلافت به صورت معیارهای مدل لباس و زیبائی اندام، طولانی

تر، بزرگتر، قدیم تر و بیشتر بودن در آمد.»

آنچه موجب تضعیف موضع امام حسن علیه السلام و تقویت شوکت و جلال معاویه شد، مسائل مربوط به سپاه امام علیه السلام و شرایط خاص حاکم بر جامعه اسلامی، علی الخصوص مردم عراق و نیز مسائل عقیدتی و اجتماعی و مسائل دیگر بود.

اگر چه آن طور که به نظر می رسد عامل زمان در دراز مدت به نفع امام حسن علیه السلام تمام شد، خصوصا بعد از تحول مختصری که بر اثر تلاش های امیر المؤمنین در جامعه عراق در قبال اهل بیت علیهم السلام به وقوع پیوست.

در باره جامعه عراق در بحث دیگری در باب «خوارج» مطالبی بیان کرده ایم. در همین بحث نیز اشاراتی داشتیم که شاید مفید باشد، اما فعلا مورد بحث ما نیست، چرا که مربوط است به شرایط صلح امام حسن علیه السلام و باید در جای خود مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

## آیا امام حسن علیه السلام عثمانی بود؟!

عده ای می گویند تا بگویند: امام حسن علیه السلام به معنای دقیق کلمه عثمانی بود؛  
می گویند:

«احتمالا حسن علیه السلام در گرایش به عثمان غلو کرده باشد، تا جایی که روزی چیزی را که  
خوش نداشت به پدرش گفت.

راویان نقل کرده اند: روزی علی علیه السلام از کنار پسرش حسن عبور می کرد و او در حال  
وضو گرفتن بود. به او گفت:

حسن! وضویت را کامل کن! حسن با این سخن تلخ، پاسخ پدر را داد: دیشب مردی را  
کشتید که وضوی کامل می گرفت. علی گفت: خداوند اندوه تو را درباره عثمان طولانی  
کند.»

در نص بلاذری آمده:

«مردی را کشتی که وضوی کامل می گرفت.»

در داستان دیگری می گویند: (حسن علیه السلام گفت:)

«ای امیرالمؤمنان! من نمی توانم با شما سخن بگویم. آن گاه گریست. پس علی فرمود:  
حرف بزن و همچون زن نوحه مکن! حسن گفت:

مردم عثمان را محاصره کردند؛ به تو امر کردم که از آنان فاصله بگیری و به مکه برو، تا  
این که مردم به هوش آمده، بیدار شوند، اما تو سرپیچی کردی.

مردم او را کشتند، به تو امر کردم که از آنان کناره بگیری... امروزه به تو امر کردم که به  
عراق نرو، زیرا می ترسم که در آن دیار غربت، گمنام کشته شوی. پس علی فرمود...»

روایات دیگری نیز هست که همین معنا را می رساند و فعلا مجال برای ذکر آن نیست.  
از نظر ما همه این گفته ها مردود است، زیرا:

اولاً: چگونه می توان بین این حدیث و حدیث سابق جمع کرد که می گفت:  
امیرالمؤمنین فرزندان حسن و حسین علیهم السلام را برای دفاع از عثمان فرستاد، و یا آن گاه که از واقعه با خبر شد، چون آشفته ای حزین از راه رسید و حسن را که خون بر صورتش جاری بود، سیلی زد و با دست دیگرش به سینه حسین کوبید، به این گمان که آن دو در مأموریت خود کوتاهی کرده اند؟

چگونه می توان تنهایت و تناقض بین این دو حدیث را بر طرف نمود؟!  
ثانیاً: هر که در مواضع و زندگانی امام حسن علیه السلام تتبع و بررسی کند، در می یابد که امام همواره با اصرار فراوان، یاریگر پدر و مدافع حق غصب شده اش بود و در دفع استدلالهای دشمنانش کوشش فراوان داشت.

حتی در جنگ های نبرد و جمل و صفین، خود را در این راه در معرض خطرهای بزرگ قرار داد، تا جایی که - همان طور که دیدید - پدرش فرمود: «جلو این پسر را بگیرید!»  
در مورد دفاع امام حسن علیه السلام از اهل علیهم السلام و حقانیت آنان به خلافت، مواضع و اقوال آن حضرت آن قدر زیاد است که در این فرصت کوتاه نمی توان همه آن را بیان کرد، لیکن به نمونه ای از آن ها اکتفا می کنیم:

۱. امام حسن علیه السلام فرمود:

«ان ابابکر و عمر عمدالی هذا الامر و هولنا کله فاخذاه دوننا و جعلنا لنا فیه سهما کسهم الجده اما و الله لتهمنهما انفسهما یوم یطلب الناس فیه شفاعتنا!»  
راستی که ابوبکر و عمر تمام توجه خود را به امر خلافت میدول داشتند و آن را از چنگ ما ربودند، و حال آن که همه اختیارات آن مال ما بود. پس بدون مشارکت دادن ما، آن را به دست گرفتند و برای ما سهمی همچون سهم جده قرار دادند.  
هان به خدا سوگند! آن روزی که مردم شفاعت ما را طلب کنند، آن دو شدیداً درگیر نجات خود از غم و اندوهی هستند که آنها را احاطه کرده است.»



شوشتری می گوید:

«ظاهرا مراد حضرت از این که فرمود: مانند سهم جده، این است که آن دو از خلافت و باقی حقوق اهل بیت علیهم السلام تنها به قدر بخور و نمیر به آنها می دادند، همان طور که والدین با جده رفتار می کنند.»

۲. امام حسن علیه السلام در خطبه ای فرمود:

«ولولا محمد صلی الله علیه و آله و سلم واوصیاءه، کنتم حیاری لا تعرفون فرضا من الفرائض...»

اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیای او نبودند، شما در بیابان جهل و ضلالت، سردرگان و حیران بودید و فریضه ای که از فرایض الهی را نمی شناختند...»  
این مطلب را حضرت پس از بیان فرایض و تکالیف الهی فرمود. از جمله این فرایض، ولایت اهل بیت علیهم السلام بود.

۳. بعد از بیعت مردم با امام حسن علیه السلام حضرت خطبه ای ایراد کرد و طی آن فرمود:

«پس، از ما اطاعت کنید که اطاعت ما را واجب است، چرا که به طاعت خدای عزوجل و رسولش صلی الله علیه و آله و سلم مقرون گشته است. خدا می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾

۴. اربلی می گوید:

«بین معاویه و امام حسن نامه های مبادله شد. حسن علیه السلام در این نامه بر استحقاق خود به خلافت احتجاج کرد و بر کسانی که بر پدرش پیشی گرفتند و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به زور از چنگ آنان ربودند یورش برد.»

امام حسن علیه السلام در نامه ای به معاویه، بعد از این که مجاهده قریش پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با اهل بیت علیهم السلام گوشزد کرده، چنین می نویسد:

«و قد تعجبنا لتثب التوثبين علينا في حقنا و ساطان نبينا ﷺ ... فامسكنا عن منارعتهم مخافه على الدين ان يجد المنافقون و الاحزاب بذلك مغمزا يثلمونه به... و بعد فان اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه السلام لما نزل به الموت و لاني الامر بعده:»

ما به راستی در شگفتیم از کسانی که در ربودن حقان بر ماریوش برده و خلاف پیامبرش را که حق مسلم ماست، از چنگ ما ربودند... ما دیدیم اگر در گرفتن حق خویش به منازعه با ایشان بپردازیم، ممکن است منافقان و سایر احزاب مخالفت دین، وسیله ای برای خراب کاری و رخنه در دین به دست آورند و نیت های فاسد خود را عملی سازند، پس دم فرو بستم... همانا امیرالمومنین، علی بن ابی طالب علیه السلام چون مرگ به سراغش آمد، امر خلافت پس از خود را به من واگذار کرد.»

۵. کافی است بگوییم که پدرش او را به کوفه فرستاد. حضرت، ابوموسی اشعری را که مانع حمایت مردم کوفه از امیرالمومنین علیه السلام می شد از کارگزاری آن جا خلع کرد. امام حسن علیه السلام پس از سفر به کوفه با ده هزار جنگجو به خدمت پدر رسید.

در این قضیه، حوادث مهم و مهیجی به وقوع پیوست که بیانگر فنای مطلق امام حسن علیه السلام در مسأله پدرش که در نظر امام، مسأله اسلام و ایمان بود، می باشد. حضرت جان به کف آماده بود تا برای دفاع از پدر، بهای سنگینی بپردازد.

۶. امام حسن علیه السلام با موضع قدرتمندی که داشت، احتجاجات معترضان به مسأله حکمت را در هم کوبید و استدلال های مهمی ایراد کرد که قابل بحث و مطالعه بوده، بیانگر عمق و اندیشه ژرف و آگاهی عمیق نسبت به همه امور و مسائل می باشد. (در این باره به منافع مربوط مراجعه فرمایید.)

۷. امام حسن علیه السلام فرمود:

«نحن اولی الناس بالناس فی کتاب الله و علی لسان نبیه:»

ما در کتاب و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به مردم ار خودشان سزاوار تریم.»

۸. امام در خطبه ای فرمود:

«ان علينا باب من دخله كان مومنا و من خرج عنه كان كافرا!»  
علی علیه السلام دری است که هر کس از آن وارد شود، مؤمن و هر کس از آن خارج شود، کافر است.»

۹. آن حضرت علیه السلام به حبیب بن مسلمه فرمود: «رَبِّ مَسِيرٍ لَكَ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ!»

چه بسا مسیری را بییمایی که در طاعت خدا نباشد.»

حبیب گفت: اما مسیر من به سوی پدرت از قبل نیست.

حضرت فرمود:

«بلى والله! ولكنك اطعت معاوية على دنيا قليلة زائله فلئن قام بك فى دنياك لقد قعد بك فى

آخرتك ولو كنت اذفعلت شرا قلت خيرا...!»

به خدا سوگند که چنین است! لکن تو به خاطر مقدار کمی از دنیای زودگذر از معاویه

پیروی کردی. اگر معاویه دنیایت را ساخت، آخرت را ویران کرد؛ اگر کار بدی کردی،

سخن خوبی گفتی...»

۱۰. امام حسن علیه السلام در خطبه ای این اتهام را که وی معاویه را سزاوار خلافت می

دانسته، رد کرده است. ما این خطبه را در بحث «مبارزه ائمه علیهم السلام با این توطئه» با ذکر منابع

آورده ایم.

فعلا به همین اندازه بسنده می کنیم. از طرفی نیز قصد نداریم که در این باره به تفصیل

سخن بگوییم، بلکه منظور ما این است که نمونه هایی از این مطلب را بیان کنیم.

راغبان می توانند به کتب تاریخ و حدیث مراجعه کنند.

ثانیا مطالب و کلماتی را که به امام حسن علیه السلام نسبت می دهند که وی آنها را به پدرش

گفته است، نه تنها با ساده ترین اصول ادب اسلامی و اخلاق نیکوی انسانی منافات دارد،

بلکه با این مطلب که خداوند سبحان وی را تطهیر کرده و نیز با گفته های پیامبر صلی الله علیه و آله در

حق حضرت و همچنین با اخلاق و سجایای ارزشمندی که از او سراغ داریم، در تضاد و

تنافی است، خصوصا این که ادعا می کنند حضرت این سخنان را به پدرش علی علیه السلام گفته است، در حالی که وی قبل از هر کسی می داند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد علی علیه السلام گفته است: «انه مع الحق و الحق معه یدور معه حیث دار»

چگونه می توان پذیرفت که چنین سخنانی را اما مجتبی علیه السلام بر زبان جاری کرده باشد، در حالی که مردم کوچه و بازار عار دارند که آن را بر زبان آورند، چه رسد به دابع اهل کساء و فردی که از نظر اخلاق و خوی و سیاست و رفتار و سلوک، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود؟!

رابعا: از همه این ها گذشته، آیا معقول است که بگوییم: امام حسن علیه السلام نمی توانست خوب و کامل وضو بگیرد؟

در حالی که در کنار جدش، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پدر بزرگوار، علی علیه السلام روزگاری را سپری کرده بود و دریایی بی پایان از علم و فضیلت بود و از آغاز طفولیت به همه پرسش هایی که از سوی جد گرامی اش، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پدرش، امیرالمؤمنین علیه السلام در مناسبت های مختلف به وی حواله می شد، پاسخ می داد

خامسا: اگر آن طور که طه حسین می پندارد - امام حسن علیه السلام به معنای دقیق کلمه عثمانی بود، پس حتما حضرت با تصرفات و اعمال ناشایست و خلاف شرع عثمان که با کتاب و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سازگار نبود، موافق بوده است!

و حال این که چنین احتمالی در حق حضرت مجتبی کاملا مرود است؛ چرا که خود در تعریف سیاست فرمود:

«از جمله حقوق زندگان، این است که مادامی که زمامدار با تو به درستی رفتار کند، تو نیز با وی به درستی و اخلاص عمل نمایی، و آن گاه که از راه راست منحرف شود، فریادت را در برابر او بلند کنی...»

و واضح است - همان طور که طه حسین نیز قبول دارد - عثمان و کارگزارانش از مصادیق بارز این فرمایش امام بودند.

سادسا: در مورد روایت دیگر می‌گوییم: این که در این روایت آمده است عَلَيْهِ السَّلَامُ به پدرش گفت که مدینه را ترک کند، به نظر ما نمی‌تواند درست باشد؛ چرا که طلحه و زبیر و دیگر دنیا خواهان و فرصت طلبان در کمین چنین موقعیتی بودند، تا به اهداف شوم خود برسند ابن ابی الحدید پس از رد این نظر که امیرالمؤمنین می‌بایست از مردم فاصله می‌گرفت و یا از مدینه به مزرعه اش (ینبع) می‌رفت و در شورا شرکت نمی‌کرد، تا آن‌ها وی را دعوت می‌کردند و کسی را به دنبالش می‌فرستادند، می‌گوید:

«به نظر من این راعی، راعی درستی نیست، زیرا اگر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ چنین می‌کرد آنها عثمان یا یکی را از میان خود برای خلافت انتخاب می‌کردند و آن قدر به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ تمایل و رغبت نداشتند تا او را دعوت کنند، بلکه بر عکس، کناره‌گیری او از شورا خواسته دیرینه آن‌ها بود؛ چرا که قریش شدیداً کینه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به دل داشت و از او در غضب بود.

من، اعراب و بالاصح قریش را در این باره و در مورد انحرافشان از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ملامت نمی‌کنیم، زیرا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود که آنان را تارومار کرد و خونشان را بر زمین ریخت... حتی اگر اسلام آنان هم درست باشد، باز بغض و کینه‌ها باقی است...؛ اما اسلام اعراب چنین نبود چه گروهی از آنان به پیروی از سران قبایل خود مسلمان شده بودند و گروهی نیز به طمع غنائم، عده‌ای به خاطر ترس از شمشیر اسلام و گروهی هم بر اثر غیرت و عصبیت قوی و برای پیروزی بر دیگر قبایل. عده‌ای دیگر مسلمانی را انتخاب کردند، چون با دشمنان و مخالفان اسلام دشمنی داشتند.»

مردم نمی‌توانستند در این شرایط بحرانی به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ اجازه دهند که از مدینه خارج شود و از طرفی نیز همین مردم بودند که مدتها به دنبال حضرت روان بودند تا با وی بیعت کنند.

اما در این که روایت فوق می گوید: «حسن علیه السلام به پدرش گفت: منتظر باش تا اهالی شهرهای دیگر هم برای بیعت بیایند»، باید بگوییم: امام حسن علیه السلام خود پس از شهادت پدرش چون مردم با او بیعت کردند، بیعتشان را پذیرفت و منتظر نماند تا اهالی دیگر شهرها با وی بیعت کنند.

حضرت مجتبی علیه السلام آن هنگام که درباره حکمیت سخن می گفت، در مورد این عمر فرمود:

«وثالثة: انه لم یجتمع علیه المهاجرون و الانصار، الذین یعقدون الامارة، و یحکمون بها علی الناس؛»

سوم: مهاجرین و انصار که منعقد کننده امارت هستند و از راه امارت بر مردم حکومت دارند، در مورد وی (ابن عمر) اجماع و اتفاق نکردند.

از سوی دیگر، آیا غیبت امام علی علیه السلام و خروج وی از مدینه می توانست جلو بنی امیه و دیگر افراد بیمار و کوردل را بگیرد و نگذارد که وی را به تحریک و تشویق مردم علیه عثمان متهم کنند و نگویند که مردم را برای محاصره عثمان گرد آورده است؟! آری، همان طور که گذشت، حضرت به مزرعه خود (ینبع) رفت، اما این کار نتوانست جلو آنان را بگیرد که حضرت را متهم نکنند و بر او افترا نبندند.

این که می گویند: امام حسن علیه السلام با جنگ پدرش با طلحه و زبیر مخالف بود، این هم درست نیست.

چرا که وی خود به کوفه رفت و ابوموسی را عزل کرد و مردم را برای پیوستن به امیرالمؤمنین علیه السلام ترغیب کرد تا پدرش بتواند به کمک آنان با عایشه و طلحه و زبیر بجنگد و بالاتر از این که خود امام حسن علیه السلام در این جنگ شرکت داشت.

شاید منظور از نقل این نقل این روایات، این باشد که امان علی علیه السلام را به دشمنی با عثمان و قتل او متهم کنند یا حداقل وانمود کنند که حضرت، مردم را به قتل خلیفه ترغیب

کرده است؛ سپس اشکال کنند که مسلمین در مورد خلافت علی علیه السلام اجماع نکردند و از سویی موضع کسانی را توجیه کنند که دست از یاری امام کشیدند و او را تنها گذاردند.

از سوی دیگر، ملاحظاتی به چشم می خورد که باید متذکر شویم:

۱. ظاهراً کسی که امام علی علیه السلام را از ماندن در مدینه منع کرد، اسامه بن زید بود، اما

بعدها این عمل با کمی تعدیل و تغییر به امام حسن علیه السلام نسبت داده شد. روایت می گوید:

«اسامه به علی علیه السلام گفت: ای ابالحسن! به خدا سوگند، تو از چشم و گوشم برایم عزیزتری. من تو را آگاه می کنم که این مرد کشته خواهد شد؛ پس از مدینه خارج شو و ره مزرعه خود (ینبع) برو! زیرا اگر وی کشته شود و تو در مدینه شاهد ماجرا باشی، مردم تو را به قتل او متهم خواهند کرد، اما اگر کشته شد و تو حضور نداشتی، احدی از مردم بعد از این از تو کناره گیری نخواهد کرد.

علی علیه السلام به او گفت:

«ويحك، والله انك لتعلم اني ما كنت في هذا الامر الا كالا خذ بذنب الاسد وما كان لي فيه

من امر ولا نهي؛»

وای بر تو! به خدا سوگند، تو خوب می دانی که من در این امر همچون کسی هستم که از

دم شیر گرفته است، نه بدان امر کردم و نه از آن نهی نمودم.»

۲. درباره روایت وضو، در بعضی از کتاب ها آن را با کمی اختلاف به حسن بصری - که

دو سال قبل از پایان خلافت عمر متولد شد - تسبیح می دهند. ابن ابی الحدید می گوید:

«از چیزهایی که گفته شده، یکی این است که ابوسعید، حسن بن بصری با علی علیه السلام کینه

داشت و او را مذمت می کرد... از وی نقل شده که گفت: روزی علی علیه السلام او را دید که وضو

می گرفت در وضو گرفتن وسواس به خرج می داد از این رو آب زیادی ریخت. علی

علیه السلام به او گفت: حسن! آب زیادی ریختی!

گفت: امیرالمؤمنین! از خون های مسلمانان که بیشتر ریخته نشد. علی علیه السلام گفت: آیا تو را ناراحت کرده است؟ گفت: آری. علی علیه السلام فرمود: پس همواره غمگین و محزون باش! گویند: از آن پس همواره حسن بصری عبوس و محزون بود، تا از دنیا رفت.»  
در روایت دیگری (حسن بصری) می گوید:

«چون امیرالمؤمنین علیه السلام به شهر ما (بصره) وارد شد، عبورش بر من افتاد که وضو می گرفتم. فرمود: ای جوان! نیکو وضو ساز تا خدا با تو نیکویی کند. سپس از پیش من رفت. به دنبال او روان شدم. برگشت و به من نگریست و فرمود: ای جوان! حاجتی داری؟ عرض کردم: آری، به من سخنی بیاموز که برایم سودمند باشد.»

حسن بصری سخنان علی علیه السلام را نقل می کند، اما جواب خود را بیان نمی کند، بلکه تلاش دارد تا فضیلتی برای خود دست و پا کند که شبهه انحراف وی از علی علیه السلام را مستبعد گرداند. در صورتی که روایت ابن ابی الحدید، انحراف وی از حضرت علیه السلام را به صراحت بیان می کند.

شاید روایتی نیز که می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام وی را از مسجد بیرون کرد و نگذاشت که سخن بگوید، به انحراف وی از حضرت علیه السلام اشاره داشته باشد.

حسن بصری هر جا می نشست، اگر موقعیت را مناسب می دید به یادآوری عثمان می پرداخت و سه مرتبه بر او رحمت می فرستاد و سه مرتبه نیز قاتلانش را لعن کرده و می گفت: اگر ما آنان را لعن نکنیم، دیگران ما را لعن خواهند کرد آن گاه ذکر علی را به میان می آورد و می گفت: امیرالمؤمنین صلوات الله علیه همواره از جانب خداوند مؤید و پیروز بود تا این که حکمیت را پذیرفت.

سپس می گفت: اگر حق با توست، پس چرا حکمیت را می پذیری؟ ای بی پدر! چرا یک قدم پیش نمی روی؟



بغض و کینه حسن بصری نسبت به امیرالمؤمنین مشهور است. مردی نزد او آمد و گفت:  
ابا سعید! مردم فکر می کنند که تو با علی علیه السلام کینه داری. حسن گریست.

روایت می گوید: وی خود را از این اتهام تبرئه و امیرالمؤمنین را تمجید و ستایش کرد  
در نص دیگری دارد: آن مرد به وی گفت:

«به ما خبر رسیده که می گویی: اگر علی در مدینه می ماند و از خرما خشک آن (نان  
خشک نیز آمده) می خورد، برایش بهتر بود از کاری که کرد حسن به او گفت...»  
۳. این روایت ساختگی که برای اهداف پست سیاسی جعل شده، ما را به یاد روایت های  
ساختگی دیگری می اندازد که برای همین منظور ساخته شده اند. از این قبیل است روایتی  
که داستان ازدواج ام کلثوم، دختر امیرالمؤمنین علیه السلام با عمر بن خطاب را بیان می کند. در  
این روایت آمده:

«امیرالمؤمنین به فرزندایش گفت: عمویتان (عمر) را داماد کنید! گفتند: ام کلثوم زن است  
و اختیارش به دست خود اوست، هر کس را بخواهد انتخاب می کند.

سپس علی علیه السلام در حالی که خشم گرفته بود، برخاست (گفت) تا بیرون رود، اما حسن  
دامان پدر را گرفت و عرض کرد: ای پدرجان! طاقت هجران تو را ندارم.

علی گفت: پس خواهرتان را به ازدواج او (عمر) در آورید.»

هدف اصلی از جعل این روایت این است که بگویند: علی علیه السلام اهتمام زیادی به ازدواج  
دخترش با عمر داشت، در حالی که حقیقت کاملاً برعکس است و نصوص تاریخی نیز بر  
همین امر دلالت دارد.

امام صادق الرَسُولُ اللَّهُ علیه السلام نیز در این مورد فرمود: «این ناموسی که به زور و غضب از  
ما گرفته شد.»

۴. روایت دیگری می گوید:

«امیرالمؤمنین علیه السلام فرزندش امام حسن علیه السلام را چنین توصیف کرد: حسن اهل خورد و خوراک و یکی از جوانان قریش است. آن هنگام که درگیری شدیدی پیش آید، شما را در جنگ از چیزی کفایت نمی کند.»

در صورتی که امام حسن علیه السلام خود می فرماید:

«لم یکن معاویة باء صبر عند اللقاء ولا أثبت عند الحرب منی؛

معاویه در مواجهه با دشمن از من صبورتر و در جنگ از من با ثبات تر نبود.»

از سوی دیگر، حملات قهرمانانه حضرتش در دو نبرد جمل و صفین معروف و مشهور است، تا جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام همان طور که قبلاً اشاره کردیم از مردم خواست که این پسر را نگهدارند.

از طرف دیگر، وقتی به معاویه خبر رسید که زیاد بر امام حسن علیه السلام جرات پیدا کرده و جری شده است، ابیاتی برایش نوشت و فرستاد. (این ابیات در سخنان علامه احمدی نقل خواهد شد.)

۵. مدائنی گفته:

«امام حسن علیه السلام از دختر مردی خواستگاری کرد. آن مرد با ازدواج دخترش با حضرت موافقت کرد، اما گفت: من دخترم را به همسری تو در می آورم، اما بدان که تو مردی تهی دست، کثیر الطلاق و افسرده و دل تنگ هستی، لکن از نظر حسب و نسب از همه مردم بهتر و از لحاظ جد و پدر از همه تالانتری.»

از نظر ما جای هیچ گونه شک و تردیدی نیست که این روایت هم ساختگی و مجعول است؛ چرا که امام حسن علیه السلام آدم فقیر و بی بضاعتی نبود که وی از حضرت به لفظ «ملق» (تهی دست) تعبیر کند و از طرفی بخشش ها وجود و کرم حضرت چیزی نیست که بتوان منکر آن شد. (طالبان به کتب تاریخ و حدیث مراجعه کنند)

در مورد کثرت طلاق و ازدواج حضرت علیه السلام دانشمندان و پژوهشگران به قدر کافی بحث کرده اند؛ از این رو نیازی به بحث مجدد آن نمی بینیم و فعلا متعرض آن نمی شویم؛ به طور مثال به کتاب های زیر رجوع شود:

الف) صلح الحسن علیه السلام علامه سید محمد جواد فضل الله (ره)؛

ب) حیاة الحسن بن علی علیه السلام باقر شریف القرشی.

در مورد این که آن مرد گفت: تو آدم افسرده و دلتنگی هستی، ابن ابی الحدید می گوید: «ما نمی توانیم آن را قبول کنیم، زیرا غلق به معنای (فرد) بسیار دل تنگ است و حال این که حسن علیه السلام در میان مردم: از همه سعه صدر بیشتری داشت و اخلاقش از همه نیکوتر بود.»

آری، مخالف و موافق اقرار دارند که امام حسن علیه السلام در خلق و خوی و خلقت و سایر خصلت های کریمانه و افعال نیکو به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شبیه بود.

معلوم است که منظور از جعل روایت فوق این بوده که وانمود کنند امام حسن علیه السلام به خودی خود شخصیت مهمی نبوده، بلکه عمده فضیلتش این است که جدش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام ... و بالاتر این که بگویند: جز یافتن زنان زیبا و دل فریب و کام جویی از آنان و سپس واگذاری شان به دیگران، هم و غم دیگری نداشته است؛ پس چرا باید یزید دائم الخمر و فاجر، به خاطر کارهای ناشایست خود مورد ملامت و سرزنش قرار گیرد؟

زیرا اگرچه وی نیز به دنبال خوش گذارنی و کام جویی از زنان است، اما صفاتی را که حسن داشت، ندارد؛ نه کثیرالطلاق است و نه تنگ دست و نه افسرده و دل تنگ؛ همچنان که در مورد دیگران نیز وضع به همین منوال است. ضرب المثل عربی است که می گوید:

«ما عشت اراك الدهر عجباً!»

اگر عمر طولانی کنی، چیزهای عجیب بینی.»

در پایان به عنوان حسن ختام، گفتار علامه احمدی را نقل می‌کنیم که می‌گوید:  
جای شگفتی نیست که سخنان دروغ و اکاذیب بی‌اساس به حسنین نسبت دهند.  
همین‌ها می‌گویند: حسن علیه السلام که دید در آن وضع بحرانی و خطرناک پدرش قصد دارد  
خلافت را بپذیرد، به پدر گفت:

عقیده من این است که طلحه و زبیر به قبول خلافت شما وادار نشوند و مردم را نیز  
همچنان به حال خود واگذاری تا در این کار ب‌مشورت با هم بپردازند، هر چند که یک  
سال به طول انجامد. به خدا قسم! اگر یک سال به مشاوره مشغول باشند، باز از شما دست  
بردار نخواهند بود و بالاخره خلافت مال شماست و چاره‌ای جز قبول خلافت شما ندارند،  
و نیز بیعت طلحه و زبیر را به خودشان واگذار! زیرا من در چهره آنان آثار کراهت و پیمان  
شکنی و مکر و خدعه را نمایان می‌بینم.»

سخنان دیگری نیز به حضرت مجتبی علیه السلام نسبت داده‌اند که همین مضمون را می‌رساند.  
به رغم تناقض‌گویی این متون، متذکر می‌شویم که این روایت به نفع طلحه و زبیر  
ساخته شده، تا اظهار نماید که بیعت آن دو از روی اکراه و اجبار بوده و بیعت مردم هم از  
روی دوراندیشی و مشاوره نبوده است.

می‌پرسیم: مگر امام حسن علیه السلام سرپیچی پدرش را از قبول بیعت نمی‌دید، و مگر با  
گوش خود نشنید که پدرش می‌گفت: «**دعونی و التمسواغیری**؛ مرا واگذارید و به دنبال  
دیگری بروید؟! آیا اصرار شدید علی علیه السلام را در رد تقاضای مردم نمی‌دید؟

مگر حسن علیه السلام ندید که چگونه مردم برای بیعت با علی علیه السلام همچون یال کفتار،  
زنجیروار به خانه حضرت هجوم آوردند، طوری که نزدیک بود حسنین علیه السلام زیر دست و  
پای مردم پایمال شوند؟

آیا حسن علیه السلام ندید که همه مردم، حتی کودکان و پیران نیز از بیعت خود با علی علیه السلام  
مسرور و شادمان بودند؟

آیا مشاهده نکرد که شخصیت های اسلامی آن روز اصرار می کردند که حضرت بیعت را بپذیرد؟ آیا ندید که شخص طلحه و زبیر پیشاپیش جمعیت بیعت کننده حرکت می کردند؟ سخنان مردم در آن روز، بهترین گواه بر مدعای ماست.

آیا حسن علیه السلام نمی دید که دشمن اموی ستمکار، مترصد فرصتی است که بر بیکر اسلام و مسلمین ضربه وارد کند و باقی مانده صحابه را از بین ببرد و نابود سازد؟ آیا امام حسن علیه السلام نمی دانست که با وجود یاور، بر عالم فرض است که قیام کند و خلافت را بپذیرد؟

آری، امام حسن علیه السلام همه آن مسائل را می دید و هم می دانست و کلمات جاودانه اش در مناسبت های مختلف، دلیل قاطعی است که با سیاست های پدر در بیعت و جنگ و سایر مواضع و مواقف کاملاً موافق بوده، و حضرتش را در گفتار و کردار و قول و عمل تأیید می کرده است.

مگر حسن علیه السلام نبود که مردم کوفه را برای جهاد در رکاب علی علیه السلام و علیه ناکثین تحریک و تشویق کرد، و مگر همون نبود که در جنگ آن قدر غرق شده بود که پدرش فریاد بر آورد: این پسر را نگهدارید؟!

دروغ دیگری هم به امام مجتبی نسبت داده اند که در ربه - در حالی که گریان بود - به پدرش گفت:

«امرتك فعصيتني، فانت اليوم تقتل بمضيعة لا ناصرلك؛

تو را فرمان دادم، اما سرپیچی کردی. امروز در دیار غربت بدون یاور کشته می شوی!»

امیرالمؤمنین فرمود: «مالك تحن المراءة؟ ما الذی امرتني فعصيتك؟»

تو را چه شده است که مانند زنان نوحه می کنی؟ مرا به چه فرمان دادی که اطاعت

نکردم.»

ابن قتیبه نیز مطالبی نقل می کند که امام مجتبی علیه السلام از همان اول قصد داشت خلافت را به معاویه واگذارد.

اقوال و سخنان امام حسن علیه السلام همه این گفته ها را تکذیب می کند و از اساس باطل می گرداند. چه این ها به طمع مال و مقام آن ها را ساختند و در میان مردم شایع کردند که بگویند: امام علیه السلام آدم ضعیفی بود و نه مرد سیاست و قاطعیت و تصمیم و شجاعت.

اماسایر مواضع و احتجاجات حضرت علیه السلام را در قبال معاویه و دار و دسته اموی و نیز خطبه ها، نامه ها و مواضع وی را در جنگ ها فراموش کرده یا از یاد برده اند و خود را به فراموشی زده اند! گویی به گوششان نخوراه که امام علی علیه السلام از مردم خواست که مانع رفتن حسن به میدان نبرد شوند، آن جا که فرمود: «**املکوا عنی هذا الغلام لایهدنی**». حتی معاویه درباره حضرت به زیاد نوشت:

اما حسن فابن الذی کان قبله      اذا سار سار الموت حیث یسیر  
و اهل یلد الرئبال الانظیره      و ذا حسن شبه له و نظیر  
و لکنه لویوزن الحلم و الحجی      بأمر لقالوا: یذیل، و ثبیر

«حسن فرزند همان کسی است که هر جا می رفت، مرگ نیز پابه پای او او قدم برمی داشت. بچه شیر همانند شیر است و حسن نیز همانند پدر خویش است اگر حلم و درایت او را بتوان سنجید، باید گفت که هموزن یذیل و ثبیر (نام دو کوه) است.»

از این گذشته، امامت به معنای حقیقیش نزد اهل بیت علیهم السلام از مسلمات بود، اما خدا بکشد آنهایی را که بخاطر تعصبات قومی و نژادی، حق آنان را غصب کرده اند و بخاطر رسیدن به دنیا همانند سگان به همدیگر یورش بردند.

ما کاملاً می دانیم که تا چه اندازه این گفته آنان به صحت نزدیک است که: وی خونریزی را خوش نداشت. منظورشان این بوده که پدرش علی علیه السلام و برادرش حسین علیه السلام را مورد طعن و عیب جویی قرار دهند.

افسانه های ساختگی دیگری از قبیل این که امام علی علیه السلام درباره حسن فرمود: در میدان نبرد و گارزار، حسن کارزایی ندارد و نمی تواند جای چیزی را بگیرد؛ یا گفته معاویه که آن گاه که مقداری پول به حسنین و جعفر داد و گفت: حسن با این پول برای دخترانش، عطر خواهد خرید برای این ساخته شد که حرمت و احترام حضرت هتک نمایند و او را متهم نمایند که وی دل باخته زنان بود، تا بدین وسیله سرپوشی برفسق و فجور یزید بگذارند.

همچنین این داستان را ساختند که حسین علیه السلام مخالف صلح حسن علیه السلام با معاویه بود و از آن خشنود نبود؛ از این رو به حسن اعتراض کرد و او نیز آن گونه جوابش داد که هرگز شایسته مقام امامت نیست.

در حالی که حسین علیه السلام در هنگام دفن امام حسن علیه السلام او را به خاطر صلحش با معاویه مورد تمجید و ستایش قرار داد. در کتاب شریف کافی روایت شده که امام حسین علیه السلام به منظور رعایت ادب هیچ گاه در مجلسی که برادرش حسن حضور داشت سخن نمی گفت. از طرفی می بینیم که امام حسین علیه السلام پس از برادرش، تا معاویه زنده بود، پیمان صلح را به هم نزد و با او به جنگ برخاست؛ در حالی که مردم کوفه به حضرت نامه ها نوشته و او را برای جنگ با معاویه دعوت کردند.

والحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و صلواته و سلامه علی عباده الذین اصطفی محمد وآله

الطاهرین!

## سخن پایانی

آنچه گذشت، اشاره ای بود مختصر، به زندگانی سیاسی امام حسن علیه السلام در روزگار پیامبر عظیم الشان اسلام و در عهد خلفای سه گانه. در نظر داشتیم که این تحلیل و بررسی را تا زمان امامت و رهبری حضرت علیه السلام و سپس شهادتش تکمیل کنیم، اما اوضاع و احوال، مانع از تحقق چنین خواسته ای شد با این حال:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید  
در این جا مقداری از بحث را که به انجام رسیده، در اختیار خوانندگان گرامی قرار می دهیم، باشد که خدای متعال در فرصت دیگری، توفیق اتمام بحث را به ما عطا کند ان شاءالله متذکر می شویم که ما در این بررسی و تحلیل، عمداً آن قسمت از زندگانی امام حسن علیه السلام را مورد مطالعه قرار داده ایم که پژوهشگران به ندرت در کتابهای خود معترض آن شده اند.

در بعضی از مسائل ضرورت ایجاب کرده که مطلب را با تفصیل بیشتری ارائه کنیم. چرا که اگر بخواهیم موضع سیاسی را که حضرت با آن درگیر بود و برخورد داشت و با توجه به اوضاع و احوال مختلف، در قبال آن موضع گیری می کرد، با وضوح و روشنی بیشتری بررسی کنیم، چاره ای نداریم جز اینکه به این تفصیل تن دردهیم به هر حال اگر بعضی از مطالب ارائه شده با نظرگاههای خوانندگان محترم یا با مطالبی که به طور معمول و بدون بحث و تحقیق، شایع و رایج است مطابقت ندارد، از آنان پوزش می طلبیم.

در پایان، امیدواریم که خوانندگان گرامی، راهنمایی ها و دیدگاههای خود را همچون تحفه ای ارجمند به نویسنده مرحمت کنند؛ از آنان تشکر و قدردانی می کنم.



## پی نوشت ها

- ۱- بداية المجتهد، ج ۲، ص ۵۷.
  - ۲- ر.ک: مقاتل الطالبین، ص ۵۵ و ۵۶؛ فتوح ابن عثم، ج ۴ ۱۵۱؛ مناقب ابن آشوب، ج ۴ ص ۳۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۶؛ بحار الانوار، ج ۴، ص ۶۴، نقل از: کشف الغمه؛ قرشی، حیاة الحسن علیه السلام، ج ۲، ص ۲۹
  - ۳- العقد الفرید، ج، ص ۴۷۴ ۴۷۵
  - ۴- مناقب خوارزمی، ص ۲۷۸
  - ۵- البداية و النهاية، ج ۶، ص ۲۴۹
  - ۶- ر.ک: تیسیر المطالب، ص ۱۷۹؛ قاموس الرجال، ج ۵، ص ۱۷۲؛ اغانی، ج ۶، ص ۱۲۱؛ الخرائج و الجرائج، قریب به همین مضمون.
  - ۷- اثبات الوصیه، ص ۱۵۲
  - ۸- ر.ک: بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۸۹؛ اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۲۱ و ۱۴۰ ۱۴۳؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۵۰۲ ۵۰۴؛ آل یاسین، صلح الحسن علیه السلام؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹۷ ۳۰۰
  - ۹- همان ص ۱۳۵؛ بحار الانوار، باب مصالحه حسن علیه السلام (نقل از: الخرائج و الجرائج).
  - ۱۰- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۳
  - ۱۱- همان، ص ۱۲۶؛ کشف الغمه، اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹۹؛ صلح الحسن، ج ۱، ص ۵۲۰، (نقل از: کافی).
  - ۱۲- اثبات الهداه، ج ۵ ص ۱۳۹.
  - ۱۳- اثبات الهداه، ج ۵، ص ۱۳۳ و ۱۳۸، نقل از: سید مرتضی شافی؛ کشف الغمه؛ اعلام الوری.
  - ۱۴- ر.ک: المسترشد فی امامة علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۰۵ و ۱۰۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۳۷؛ الصواعق المحرقة، ص ۳۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۹، سیره ائمه اثنی عشر، ج ۱، ص ۱۲۹ و ۱۳۰، نقل از: الصواعق المحرقة و شرح المواقف؛ دلائل الصدق، ج ۴، ص ۳۸، نقل از: المواقف؛ قزوینی، فدک، ص ۱۶ و ۱۷؛ مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۵۷۹، نقل از: منابع پیشین و نیز از جامع احادیث الشیعه، ج ۸، ص ۶۰۶؛ التهذیب؛ بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۰۸، (نقل از: کشکول علامه)
- ما در این جا تنها منابعی را ذکر می کنیم که حسنین را در این مسأله آورده اند و الا منابع اصل نزاع بین حضرت زهرا (س) و بین ابوبکر هیئت حاکمه آن قدر زیاد است که فعلا مجال ذکر آن ها نیست.
- ۱۵- ر.ک: فدک، ص ۱۶ و ۱۷

- ۱۶- سیره ائمه اثنی عشر، ج ۱، ص ۱۳۰
- ۱۷- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۰
- ۱۸- هنگامی که به عمر خیر دادند که مردم وی را سرزنش می کنند که رعیت را آزار و اذیت می کند و در بعضی از احکام دخل و تصرف می نماید؛ گفت: «من همتای محمد هستم». ر.ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۱؛ ر.ک: الفائق، ج ۲، ص ۱۱.
- ۱۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲؛ قاموس الرجال، ج ۶، ص ۳۹۸ و نیز ج ۷، بهج الصباغه، ج ۶، ص ۲۴۴ و نیز ج؛ ص ۷۲ ۸۰؛ مکاتیب الرسول، ج ۲، ص ۶۲۰؛ علامه محقق علی احمدی میانجی، مشاجرات عمر با ابن عباس را در کتاب ارزشمند خود به نام مواقف الشیعه مع خصومهم آورده است.
- ۲۰- ر.ک: بعضی از منابع در مکاتب الرسول، ج ۲، ص ۶۱۸ ۶۲۶؛ دلائل الصدق، ص ۶۳ - ۷۰؛ النص و الاجتهاد، ص ۱۵۵ ۱۶۵؛ المراجعات، ص ۲۴۱ ۲۴۵.
- ۲۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۷۸ و ۷۹.
- ۲۲- همان جا.
- ۲۳- المنصف، ج ۴۶
- ۲۴- ر.ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۸۰ ۸۶.
- ۲۵- تهذیب تاریخ دمشق، ج ۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۳؛ المنصف، ج ۵، ص ۵۴؛ حیاة الصابه، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱؛ طبقات ابن سعد، ص ۷۰
- ۲۶- ر.ک: الصحيح من سیرة النبی الاءعظم (از همین مؤلف)، ج ۳، ص ۱۵۰ ۱۵۵ و ۲۱۷ و ۲۱۸. درباره تلاش عثمان برای رشوه دادن به ابن ابوحذیفه، ر.ک: انساب الاشراف، ج ۳ ص ۳۸۸.
- ۲۷- ابن ابی الحدید ج ۲، ص ۴۴ دلائل الصدق، ج ۲ ص ۳۹، (نقل از تاریخ طبری)
- ۲۸- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۹ دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۹، (نقل از تاریخ طبری).
- ۲۹- حیاة الصحابه، ج ۱، ص ۲۰، (نقل از: کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۰)
- ۳۰- کنز العمال، ج ۳ ص ۳۸۲.
- ۳۱- احدی را پیدا نکردیم که در صحت خلافت عمر اعتراض کرده باشد که نام وی زمانی نوشته شد که ابوبکر در حالت اغما بود، اما این کار موجب اختلاف و فتنه نگردید. در حالی که خود می گویند: کاری که عمر کرد و در بستر مرگ رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وی را به هذیان گویی متهم کرد و مانع از نوشتن وصیت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گردید، کاملاً به جا بود، زیرا اگر آن نوشته بر روی کاغذ می آمد، در آینده موجب اختلاف و فتنه انگیزی می شد. سبحان الله! چگونه می توان چنین ادعایی در حق رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کرد؟! «ر.ک: المراجعات؛ دلائل الصدق؛ النص و الاجتهاد.»

٣٢- ر.ك: تاريخ طبرى، ج ٢، ص ٦١٨، كامل ابن اثير، ج ٢، ص ٢٥؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ١، سيره ائمه اثني عشر، ج ١ ص ٣٥٦؛ حياة الصحابه، ج ٢، ص ٢٥، (نقل از: طبقات ابن سعد و منزل العمال، ج ٤، ص

(١٤٥)

## فهرست مطالب

۳	پیش‌گفتار.....
۵	سیاست چیست؟.....
۶	فصل اول: زندگانی سیاسی امام حسن <small>علیه السلام</small> در عهد رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> .....
۷	سرآغاز.....
۹	پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و آینده امت اسلامی.....
۱۳	۱. عاطفه پیامبر بیانگر موضع اوست.....
۱۶	۲. داستان مباحله.....
۱۹	۱. نمونه زنده.....
۲۱	۲. برنامه ریزی در خدمت رسالت.....
۲۵	۳. سیاست های شوم.....
۲۸	بازگشت به آغاز.....
۳۴	۳. گواهی حسین و نوشته ثقیف.....
۳۵	نمونه های تاریخی مهم.....
۴۵	قدم به قدم به دنبال رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> .....
۴۷	۳. گواهی حسین و نوشته ثقیف.....
۵۰	۴. بیعت رضوان.....
۵۳	حسن و حسین <small>علیهما السلام</small> امامند و پیشوا.....
۵۷	فصل دوم: زندگانی سیاسی امام حسن <small>علیه السلام</small> در عهد شیخین.....
۵۷	حسنین <small>علیهما السلام</small> و فدک.....
۶۰	نقشه شگفت‌انگیز.....
۸۵	سفارش علی <small>علیه السلام</small> .....
۸۷	وصیت امام حسن <small>علیه السلام</small> .....

۸۸	تشریح کنندگان جدید، یا پیغمبران کوچک
۹۲	مبارزه ائمه <small>علیهم السلام</small> با توطئه شوم
۹۹	مواضع مهم
۱۰۱	موضع امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۳	حسنین و اذان بلال
۱۰۵	امام حسن <small>علیه السلام</small> و پرسش های مرد بیابانگرد
۱۱۱	سهم بندی بیت المال
۱۱۳	امام حسن <small>علیه السلام</small> در شورا
۱۱۷	فصل سوم: زندگانی سیاسی امام حسن <small>علیه السلام</small> در عهد عثمان
۱۱۷	امام حسن <small>علیه السلام</small> در وداع با ابوذر
۱۲۰	شرکت امام حسن <small>علیه السلام</small> در فتوحات
۱۲۱	تفسیر و توجیه
۱۲۳	نظر درست
۱۲۴	۱. آثار فتوحات بر مردمی که سرزمینشان فتح می شد
۱۳۲	۲. آثار فتوحات بر فاتحان
۱۴۳	۳. ائمه <small>علیهم السلام</small> و فتوحات اسلامی
۱۵۰	امام حسن <small>علیه السلام</small> و محاصره عثمان
۱۵۶	معاویه، قاتل عثمان
۱۶۱	زخمی شدن امام حسن <small>علیه السلام</small> و دفاع از عثمان!
۱۶۴	موضع قوی و نیرومند امام حسن <small>علیه السلام</small>
۱۶۷	آیا امام حسن <small>علیه السلام</small> عثمانی بود؟!
۱۸۴	سخن پایانی
۱۸۵	پی نوشت ها